[illegible]

تهران ۵ [illegible] فروردین ۱۳۲۲ در صفحه ۵ [illegible]
[illegible] سطر هشت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المحمود المالک الودود و مصور کل مولود
و مآل کل مطرود احمده حمداً کما ورد الله لا اله الا
هو الاحد اصلح الاعمال و اهدی مسالک الحرام
والحلال حمد داور دادار دارو اکرم ... ...
... احکم محکم او در کل امور وارد و ورود او ...
احد و صمد و سرمد او را کو اراکه علم ... ...
وطارم سماء کما را و در علو او رده و همه مولود حمد
او را حامل و حامد و محل اعوام و دهور ... و

هو و مؤسس اساس هر علل و مصدر صدور هر عمل
در دل صماء لا اله و کل کارد و در سطح صحراء
لعل و گوهر ادر در کاه مسعود او محل و محط مرام و
مراد ده امال و کام و همواره در کؤس رؤس راح
روح و راح مال الامال دارد و ادام کام را در عرصه حصول
و وصول ما راه دهد لا اله الا الله و مواد را طاوع و
مصالح امور او رده کالماء الوارد علی الورد در ما احکام
ساری دارد و سلسله ادم را در سلسله سواد وداد ورد
و سلسال الحال طوع داد و صلصال حما هم عهد کرده
و علم ادم الاسماء کلها کلام او و کل در کل کارها
مولد دکر کرد و مرواو وسع دامود و کارها را سهل
او ورد علی الاسود والاحمر رحم در کار و داد علو و دوام
داد و مهر مهر در دل ام و مهره کرم در عمر ولد ادم کرد
اراد الله مکر احد الصمد والسلام علی محمد المحمود

ماللک للواو سالک صراط الهدا رسله علما للاسلام
واماما للحکام ومسددا للرعاع ومعطلا احکام الود و
التواح واله الکرام الجلال لامور الدهور والغمال الاصحار
الور الدار النرور هم اسلکوا مسالک الله وسمعوا واسهروا
امره الولاه صلوا الارحام ورعوها وعاصوا الاهواء
واردعوها ولمد حجهم واردسود دهم اصلاحهم سهم و
ردعهم اهواءهم والطماح وحصل المدح لهم علیهم ما سهروا
العور مهور الصحاح وبعد لما وردنا علی الماء ورویا
وسقینا شرعنا وشرعنا فی تحریر هذا المقال وایراد مجمل من
الاحوال **فنقول** من المهد الی هذا العهد خامه وقایع نگار
میخواهد که نامه نگار شود و دادی حالات را بسط مقالی
کشد و حادثات واقعه را در معرض جلوه ظهور و بروز آورد
و کوکب دانش را بیمن دانش بدرجه استعلا آورد و امثال رخشنده
آرایش را ماشطه آرایش دلها کند مرا حالی نزکرد سومم قلم را

بیان

بیان و در معرض عرض صاحبان دانش اندام و زموقع آن
نیست که افاضل را از اراذل و حکیم را از جاهل و اصیل
از خامل باز شناسد سخن ارباب هنر در این عهد در عقده
عجز و در بحر دهان مقید است مع هذا بقدری معذور
که محذوری در آن نباشد حالات گذشته را در سلک
تحریر در رشته نظم می‌آورد که از زمان شباب و صغر سن
صقر همت را باوج سموات و کمالات در پرواز آورده
بقدری لایق با همسران موافق در تحصیل علوم سعی
و جاهد آمد و همیشه عروس دانائی را بعقد توانائی از
پرده عفت بسرا خانه در آید و کیاست محلی و مزین میساخت و
دائما فطانت و عقل را بر حجله فهم می‌نشاند و تمتع
تازه هر دم از بکور افکار و مسائل حاصل مینمود تا هنگام
که از آداب علوم خطی و از طرز خطاطی بهره باندازه رخ نمود
مشق... خطی خوش که عطارد چو بدید گفت لاحول و لا

قوة الا بالله نه از دنیا غمی و نه از مکاره دوران المی
دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی پریشانی از من دور و پریشان
بود هر روز بجائی و هر دم بهوائی نشست و خواست میکردم
و در اطراف زمانه بطرف خوش نگران و از اقسام نوآشنا
دوران برکران سری پرشور و دلی مسرور و نکبتی را بمن کاری
و نه مرا با کس مجال انکاری اگر نفسی وقت بهارم هوس
صحرا بود با حریفی دو که دایم توان تنها بود بودم و اگر هم
در کنج عزلت بودم بدون سعایت احدی آرامی میگرفتم نه
کسی گوید که از این جای برخیز و انجا رو و خاطری خوش و طرزی
دلکش داشتم و بتر شیح زلال نهال اقبال نهال افضال بخ او در
و سایه گستر میداشتم ناگاه ستسندد جمهم من حیث
لا یعلمون عم بزرگوار نامدار و اخ اعز اجل اکارم محمد
ذکیخان و شکر الله خان در حضرت ابوت درخواست نمودند
که فلان را حال اذکار و بیکار داشتن چندی دیگر بتمام

از جا نمیتوان داخل امری نمودن که آسوده شد
دیگر فرسودن در امور خالی از مشقت و نفوذی نخواهد
بود لابد نه بالطوع و الرغبة طوق طاعت در گردن
نهاده برگزه هیون پیکری کرد زمد حش گفته اند
زمانه سیری کامرو زش در انگیزی بعالی برد تکاندی
بود فردا سوار شده منفردا روانه شدم دستا از جمعی
که پریشان من بودند و من پریشان ایشان کوتاه سبک عنان
و سنگین رکاب فارس میدان فارس توسن مراد را عنان بسمت
قریه زرقان معطوف داشتم جمعی که باستقلال باستقبال
قیام نموده بودند بعد از ورود چون مجلس از غبار اغیار
عاری و هر یکی از آن متواری بود همه متلبس بلباس
استیناس بتجرع کاس مشغول شدند و مجلس الان محفوف
بالکباب و مزینا کالجنان الخلود باغصان الیاقوت و المرجان
از قریه زرقان طی طریقه را بواسطه بودن جمعی اقربا بطریقه

متحسّن نموده چون بشیراز رسیدم خاک شیراز
چو دیبای منقش دیدم وان همه صورت زیبا که در آن دیبا
بود بعد از آنکه از مکاره راه و زحمت سفر آسوده خاطر
شدم از ما حضر هر چه را طبع مایل بود آماده و مهیا
دیدم با جمعی از اقارب تا نزدیک بغروب آفتاب از مصاحبتشان
کامیاب شدم روز دیگر و دود که آفتاب اخضر سوز از سمت باختر
طلوع نموده از جانب مرحمت جوانب شاهزاده نامدار کامکار
فرمان فرمای مملکت فارس باحضار این ذره بی مقدار فرمان
داده شرف آستان بوسی حاصل آمد مورد عواطف کامله
و عنایات شاهانه آن حضرت فلک مرتبت گردیده بانواع
تشریفات مرا مشرف داشتند چون عزم رخصت از حضور
فیض گنجور مرحمت آمد عم گرام طاب ثراه و اخ نامدار جعل
الجنة مثواه در کار و شغلی که لایق مشاوره پیش گرفته اند
کار با ستیفا و تحریر مفاصا دادند شاهزاده اعظم که اکر

نور درایش بر آفتاب تابش دادی در پرده کسوف مخوف
میشد وقتی خاص و شبی مخصوص این بنده را طلب فرمودند
و در مجلسی که آسمان از او رشک میبرد و فردوس از رغم او
دربدرین حال بود مرا راه دادند چون چشم گشودم از این
خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون در کمین
دیدم گمان بردم که مگر روح را بجنتی حاصل آمده وصوت
فتانة البغر بد ناظرة بعین ظبی یزیل النوم حوراء
جرت ذیول لثیاب البیض حین مشت کالشمس مسبلة اذیا
لا لاء از دست زنهای مخمو نصفی و کاسات پیموده شد
و شبها از عیش و عشرت در دام آمد هنوز خروس زرین صبح
پر نیفشانده بود که از انجمن ثریا انتظام تفرق بنات النعش کرد
شد روز دیگر و شبان مثل آن بهمین منوال حال گذشت
بعد از چندی توقف که هیچ جای تأسف پیدا نبود ناگاه
دست غم افزای روزگار شیرازه کار از دست بدر برده

ناخوشی و رنج عنای وبا پیدا شد فرار بر قرار اختیار
آمد هر دری بدیاری رفت خلقی پریشان دود کار زرد
صحرا و اطراف جویبار مکان گرفته امکان نجوه در تصور
نمی آوردند تا صدیق بتمکن جائی کنند همگی در جبال و
اتلال خیام بر جبال هزار جرثقیل بر پا داشته برای اقامت
مرحل و جمیع امور دیوان مهمل ماند از هر کوچه و برزن
افغان و شیون برنا و پیر بفلک اثیر میرسید جوف هوا
تنگ از تعرج ارواح پشت زمین خسته از تموج اجساد
این بنده و جمعی که بیک سلسله در سلسلهٔ قرابت و مودت
بهم پیوسته بودیم در قریهٔ فلان توطن ساخته و بهیچ یکی
و بکی نپرداخته شیرازه بند اوراق سلامتی شدیم تا مدت
چهل روز در شفای حرب شفای جستیم و در جوف منزلت
چون مردم بیکار بیعار دچار بودیم تا آنکه از خالق که لایق
اوست بترحم رحمت سلامتی آمده زحمت مشقت و کلفت

برداشته آمد مراجعت در شهر را مصلحت دیده با نعمت صحت
مراجعت نمودیم مهد علیا و ستر کبری اکرمن المهد الی
اللحد در سراپردهٔ عصمت و عفت مقیم بود از تخت عزت
بتکار تختهٔ مذلت افتاد احاد ناس را قدرت بر تشییع جنازه
او نشده تضییع حرمت آن مخدره آمد و شکر الله خان که
کفیل و وکیل در امور آن مخدره بود تغسیل و تکفین و
تدفین بعمل آورده و آنجناب مردی همیم و صاحب سخاوت
کریم و مالک خلق عظیم بوده خوانش را از نواله و بد درویش
و فقیر حواله میداشت در درایت و کفایت هم کفوی
در کفهٔ میزان کیاست هم وزن و قدری نداشت عقلش
دور بین و رایش متین بوده و در ادراک از سمک تا سماک
خطائی نمیکرد آنچه از پیش بینش میفرمود پس از بن همان
بجلوهٔ ظهور می آمد بنا ل و مسلف کهر و لعال بوده زر و
جوهر و مدد در نزد بخشش او یکسان و گران و ارزان دا

6

از فرط کرم انسان مبادا کوهی را بکاهی قدر نمیکرد
و خسیس و نفیس را بکاهی عذر میخواست درویش خو
و درویش جو بوده منبع فیض وجود و محل نفع و سود مردم
می امد اگر درویش خواهش مکتوبی در دست میگرفت
هر چه مسطور و منظور او بود حوالۀ کیالۀ میفرمود و داد
داد او ضرب المثل و حاتم طی از کرمش خجل و انرد فرخلودش
سالی دوازده هزار تومان مستمر بفقراء و مردمان پریشان
خاطر انعام میرفت و در کارخانه نعش کسی داغ آز و نیاز
نبود غایت الجود بذل الموجود و در امارت و بزرگی چون
او کسی برک و نوائی نداشت و تخم آمال همۀ خلق را در مزارع
قلوب میکاشت و فی بجهت تمشیت امور کوهکیلویه که
اعراب جیب بنای بی اعتدالی نهاده بودند و طرف
بلوک زیدان که عمده انا مانست از تاخت و تاز و بر داشتن
خانه و لانه احدی را قدرت زراعت و فلاحت نبود ما مور

اهل

امد و اعراب بعد از اطلاع که علم حکمرانی انجناب اعلا
یافته باندازه شش هزار سوار جرار نیزه گذار متفق و
عهدهای موثق نموده نگذارند که کار انجناب صورت
ساب باید و چون حباب وی اب آشنائی حاصل
نکند در وقت عبور و مرور با لشکری موفور در معبر
چم تنگ راه رفتن را تنگ نموده و انجناب را دویست
نفر از نوکران نوری جلادت اثر همراه بوده از انجا
که خداوند حمید در کلام مجید فرموده کم من فئةٍ
قلیلةٍ غلبت فئةً کثیرةً بعد از تلاقی فئتین
اتش حرب فیما بین اشتعال و ماده رزم اشتغال پذیرفت اعراب که فسند
چون مرغ که التفات حبات کند با بدبیخ و بن کنده (الالتقاط)
او رو از رحمت حق گذشته خودی بزحمت انداختند
انجناب هم پای مردی ثابت و راسخ و با شیخ المشایخ
شیخ غیث که لیث بیشۀ شجاعت و غضنفر عرصه نبرد

جلادت بوده طرح منازعت و مجادله مطروح امده جمعی
از اعراب مجروح کشته هزار الفی که از دست میرفت حلقی
پاره و از سنک خاره بدر میشد و از هر لتوتی عران فرو ریخت
سر از مغفر کریزان میکردید و از شمشیر بران تن از
جان عریان می امد هر سری که برج دلاوری میرفت
همسری سماک رامح داشت چاکران تو کردم چه
خیاطانند کرچه خیاط نیند ای ملک کشورکیر
با کز نیزه قد خصم تو می پیمایند که ببرند بشمشیر و بدوزند
بتیر او ای چکاچاک خنجر بکردون رسید و نایرهٔ حرب
چنان در میدان کرم امد که دیدهٔ الی یومنا هذا ندید
نعرهٔ دلیران در ایوان فلک و لوای عرد می اعراب نکون
و در هلک و بی پا امده برق شمشیر خرمن هستی ایشان را
سوخته و اتش دیکر در ان عالم جاویدان در تن و جان
شان افروخته امد غبار سم فرس فرسان هوای ان

دشت را مظلم و تاریک و معبر زندکانی بر اعراب باریک
امد زمین را در سینه از زخمهای پی مراکب و اسبان
دردی بی درمان حاصل امده فیه ظلمات و رعد و
برق یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر
الموت والله محیط بالکافرین   چشم جهان بین اعراب
چون حباب در روی اب قرار کرفت و مجال راه نفس کشیدن را
میسر نکردید اخر الامر روی عزیمت بقفا هزیمت بر کشتند
و از کشته پشتها ملاحظه امد و رود خانه کردستان
که از ان سامان میکذرد ناچار چون بط در ان شط
فرو رفتند جمعی در ان بی معبر و بی پایاب مانده و بعضی
دیکر جان در بدن ایشان نمونهٔ سراب کردید از شش
هزار سوار دو هزار نفر بسقر رفت این از جلادت و اثر
همت بود رحمة الله علیه بانه الفتح هنوز از ین صدمه
خاطری اسوده نشده و تلافی ما فات نکردیده بعد از

۸ دو سال زلزلهٔ عظیم که مخرب بناء عظیم بود حادث و
مصداق آیهٔ شریفهٔ اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَ
اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا بعمل آمده شوری در تبریز ظاهر
کرد و روز نشور را نمونه گشت هیچ سقف و جداری
نبود مگر آنکه ویران گشت ارکان جمیع مساجد و
مدارس و بقاع و بیوتات منهدم گشته در و دیوار
و سقف بیک مرتبه فرو ریخت برخواسته غبار
چو افراخته خیم و زجیل آه و افغان از خیم دارین
مردم بیچاره را که از آن سیل حادثه برکناره افتاده
بودند نه مکنت ساختن بود و نه قدرت انداختن
و رفتن نه پای رفتن و نه جای ماندن مبادا کار
کس زینگونه مشکل چون این خبر بمسامع جلال
اعلیحضرت قدر قدرت ابو السیف وَ الفتح و الظفر
فتحعلی شاه مبرور مغفور اَلْبَسَهُ اللهُ لِبَاسَ النُّورُ

رسید معماران چابک دست ستمار پیشه از اطراف و ولایات
روان داشت که در اندک زمانی مبانی آن بناها را مستحکم و
استوار کردند حقیقت شهری از نو بنهاده بر اهل و ولا این بلاد را
بخریدند دنانیر متکاثره از خزانهٔ عامره بمصرف این کار رسید
تا خرابیها آباد شد و شکستها درست گردید از لطف شامل
شاه جهان پناه نهری کامل دست داده عیون و انهاری که از
این پیش کسراب بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً بود منبع آب گردید و
کشت زار آمال رعایا و برایا از سرچشمه الطاف ملوکانه کمال
خضرت و نضرت حاصل نمود نصف از مال دیوانی آن سال را
فرمان بخشش عز صدور یافت که قاطنین در مهد آسایش بغنوند
فَتَنَعَّمَ الْقَاصِی وَالدَّانِی فَائِدَتَهَا وَتَشْمَلُ الْحَاضِرَ وَالْبَادِیَ وَ
الطَّارِیَ وَالتَّالِیَ نَفْعُهَا وَعَائِدَتُهَا بعد از رفع غائله و دفع بلیه
سالهای دراز در کار پردازی عمال و اصلاح جهال و انجاح امانی
و آمال مردم بخیریت منوال میگذشت عم اکرم محمد زکیخان نعلا

سرداری بزرگ داشت که حل و عقد عموم رعایا و مملکت و
ایصال و وصول وجوه مالیات در قبضهٔ اقتدار و اختیار ایشان
محول و موکول بود شوارع و طرق را چنان در سلک نظم آورده
که قاطعان طریق رفیق قافله شده ادای نافله میکردند کمال
بأس و سطوت در امور مملکت داشت و نکتهٔ از دقایق ملک
داری فایت و ضابط نبود هرگاه از ولایات خارج اخراج سری
بسرکشی میشد هم دران لحظه راس نحس او را بگریبان عدم و نیستی
فرو میبرد لشکری را قدرت و یارای آن نبود که بجور دست
تعدی دراز نماید در محل فخام سیاست دوان چنگیزخان
هزار زبان او را آفرین میگفت امیری بزرگ و لشکرکشی سترگ
بود در کار هر دیاری از متمردین دین کله مناری بر پا ساختی
که هنوز آثار رؤس منحوس ایشان دران سپاه و هویداست بخصیص
در ساحت کلهزار و اگر کسی خیال تمردی در نظر داشت برای
دوربین و عقل دوربین چنان استنباط میفرمود که خود خیال را

کان

کمان این بود که در این محافل با او مشاوره داشتی هنوز
آثار کرمی در شرر بود کران در مجلس خسرو خبر بود القصه
قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ
رعیت را با اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ
و کوشش تمام انجام میداد لکل امور اسباب و لکل دور
ابواب و این بنده را بجهت وصول مالیات کوه کیلویه و توابع
آن فرمان داد از راه فهلیان و شعب بوان که از جنات اربعه است
روان شدم ولی آن ولایت از حلیه آبادی دور بوده در زمان
سلف حکام نافرجام در تفریق مجموعات آن ولایت زیاد بی احتیاطی
بکار برده بودند برسم دار ما بها مونس از بلاد بعیده علما
و برایای متفرقه را جمع آوری نموده کماشتکان قرمیر
با کناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال روانه داشته تا
باعدین اوطان را انجمن نمایند رایت معدلت بر محدب
فلک الافلاک برافراشتم و ابواب بخشش و بخشایش بکلک شهنا

تافت برو روی چهره آفتاب نگاشتم از تأثیر عدل شامل در
روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند میداشت
و باز از سر رأفت و مهربانی سینهٔ تیهو میخارانید مدتی مدید
باوازهٔ نصفت طوایف جور و عدوان را از سر منزل راه پیمای بیابان
عدم آواره میداشتم و الوار متمرده را الی دار البوار روانه مینمودم
مال وجهات مقرره را که از دیوان مقرر بود اخذ و بخزانهٔ عامره
ارسال میداشتم تا امنیت بسر حد کمال و عروس ملک در غایت
جمال آمد در آن حین از جانب شاهزادهٔ آزاده جوان بخت
پروانهٔ احضار رسید بی پروا خود را در معرض تابش شموع
دولت یاران آنحضرت رسانیده بعد از چندی توقف در آن اثنا
عدالت بنیان طریقهٔ غیر مستقیم دیده مردم را از جادهٔ
انصاف برخلاف نهاده راه معادات و منافقات پیش گرفتند
در هر سر اعلم مخالفت اعتلا یافته بتسویلات شیطانی و
مکیدات نفسانی طبع سلیم نواب والا را منزجر ساخته

طریقهٔ مستقیم که عادت قدیم بود از دست داده بکسره پا
نفور بر آن دستور معظم گوسپند خواست که گوشمالی دهد
غافل از آنکه سر و سرای و خانمان بباد حدثان خواهد رفت
اشرار دیار فرصت غنیمت شمرده آتش حقد و حسد را
اشتعال داده باعمال ناشایسته همگی را متصف نمودند
که شرح نمودن آن موذی بتطویل و موجب استغراق این اوراق
خواهد گشت انَّ القلیلَ علی الکثیرِ دلیلٌ ابقا بر احدی
نکرده دست تطاول بلا تأمل گشودند آنچه در بیوتات بود بکف
نوائب حادثات بر باد فنا رفت از طریف و تالد و خشک و تر
و سیم و زر حتی الحجر و المدر تاراج نمودند فلک نرد بر
بساط پشت پائی که هر خاشاک ما افتاد جائی باندک
زمانی در نظم امور چنان تفرقی حاصل آمد که جمع نمودن آن از
حوصله قوه خارج بود صیادان دهر در هر کنار دام برگماشتند
که از هر صید طایفهٔ نورتبه دام گستر انند و دانه پاشند و

بر مرصد و کمین نشینند عم بزرگوار را چون سیل از سر بر
گذشت دید که دست و پا زدن مفید نیست اری چون مرغ
در قفس افتد هر چه در ارزوی فرجه کوشد رنج و ابتلا
زیادت شود اذا وقع الحذر ولا ینفع الجهد مرغ زیرک
که میرمید از دام با همه زیرکی بدام افتاد بالاخرة باغوای
عمال جهال صورت و سیرت سردار کثیر الافساد و شکر الله
خان را در خلوت دارد محبوس نموده ابواب امد و شد بر
ایشان مسدود داشتند عرصه تنگ شد و پای خوشی
بسنگ در امد انچه نالایق و غیر موافق بود گفتند و کردند
چون زمانی گذشت و این واقعه در دار الخلافه الباهره مسموع
پدر بزرگوارم میرزا اسد الله خان که وزیر لشکر و پاسبان
باشی درگاه جهان پناه خاقان خلد مکان بود رسید در
زمان گناه شر ایشان را مع بار یافتگان حضور حضرت خاقان
خلد مکان رسانیدند حضرت فلک مرتبت را غیرت سلطنت اقتضا

نفرموده که پروردگان خان نعمت خود را در بند نقمت گرفتار
و قرین اسار ببینند و قوادان فارس شیمه مذلت بر ایشان
نهند فارس میدان فتوت و مردمی محمد بیک زنجانی که دائم
الحضور والی از خدمت فلک رفعت تغافل نداشت از
جهت استخلاص ایشان مرحله پیمای ان سامان فرمودند و
در طی فرمان افتاب لمعان حکم بلیغ رفت که اگر دمی از حکم
جهانمطاع که از مصدر جلالت بقاع یافته تاملی در وجود
نواب کامیاب را از حکمرانی مملکت فارس معزول و مخذول
نماید و جناب محمد ذکیخان و شکر الله خان با سایر عشایر
و وابستگان را از معابران ملک گذرانیده بدار الملک
ری رسانند بعد از ورود ان مامور مسعود جمیع طایفه
نود تیر از جوان و پیر صغیر و کبیر حرکت کرده روی بدار
الخلافه نهادند این بنده نیز در رکاب عم والا جاه باستان
بوسی شاهنشاه خلد ارامگاه مشرف امدم بعد از چندی

توقف کار معاش و انتعاش چنگ تنگ کردید که نزدیک آن
شد از نام و ننگ بیرون روم مرغ نوا از بی‌نوائی از آشیان
عاقبت عاقبت پرید، امد که کشائی این واقعهٔ مشکل و تدارک
این نازله ها بلهٔ راه هر چند بیشتر در جستجو بودم کمتر
یافتم چون زمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت
دارد بطول انجامید مصلحت در آن دید که ولایت مسقط الراس
دیدم که در این ولا کار بجان و کارد باستخوان رسید

چون دران سال خجسته مال نایرهٔ رزم با طائفهٔ منحوس
روسیه اشتعال داشت نواب مستطاب مالک رقاب
نائب السلطنه بعد از مناظره و مجادله قرار کار بر مصالحه
دادند اخذ ولایات اذربایجان را بدادن کرورات نقد
مشغول شدند روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار
دارد چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد که بلوری

چند از انجا بر سفاین حمل بندد که کروری چند از اینجا
برهیونون بار دارد پس از انجام این کار شرفاستان نوبی
پادشاه مبرور دادر یافته توقف دار الخلافه را مغتنم شمرده
عرضها کرد و عذرها خواست و درخواست عفو و اغماض
از زلات و هفوات سابقه نمود و در حضرت شهریاری عزم
بران جازم نمود که غرامت زلل و رفع علل در خاکپای همایون
کند شاهنشاه خلد آرامگاه را از آنجا که نسیم لطف و مرحمت
همیشه در اهتزاز و نزهت بخش مزارع امال خاص و عام بود
بعفو ملوکانه از او درگذشت و دیده از زلاتش فراز نمود
تشریف شریف و خلعت آفتاب طلعت بافتخارش مرحمت نمود
او را در ثانی مامور اذربایجان فرمودند بشرط آنکه طریقهٔ
ملک‌داری و رعیت‌پروری را معمول داشته میان مردم
دادگرا بر همه شیا و بیگانگان تنگ ندارد پس از تعهدات تاکیدات
راه مسافرت در پیش گرفتند یک زنجیر فیل کوه توان همراهش

روان فرموده خلق آذربایجان که اسمی از آن حیوان مهیب شنیده
بودند بعد از استماع کلام الفیل ما الفیل وما ادریک ما
الفیل ان له خرطوم طویل وذنب وثیل فرو میخواندند ندیده
دیرینه داد در رکاب مستطاب به اصوب صواب انجام برده تا
از خوان نعمت بی زوال آن کامیاب شوم وذلت وعنا بعزت و غنا
و پریشانی و فقر به ثروت و مکنت مستبدل باید همه اهل ولایت
از نواب بواب را طباع مایل بمصاحبت و مجالست و مخالطه
من گردید تا اینکه مردم فتنه جو هر روز حکایتی و هر آن روایتی از
من گفتند و مرا بتهمت پاره معاصی که از ادانی و اقاصی مشهور
داشتند چون مرا دامن عصمت از لایش آن معاصی پاک
بود از گفتن و شنفتن باکی نداشتم   تو پاک باش و مدار ای
برادر از کس باک   زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ
اقامت و استدامت در آن ولایت را مایه هلاک و انتهاک
حرمت خود دیده بار سفر بربست و زاد و راحله از آن ولایت را

جز طغیان و عناد نیابد بصد گونه سماجت و مرارت و مشقت و
کلفت و زحمت بمنزلگاه باسمیج آمده روی بوطن مالوف اصلی
نهادم
با یاران قدیم که حق صحبت و نعمت داشتیم مشاعره در حرف و
مشاوره در کلام در میان آوردم که تا کی چون آفتاب هر روز
هردم هر جائی باید تافت و از سواد سایه خود چهره را پیرایه
خجل و وجل باید داشت آخر الامر سری و سامانی ضرور و فکرها
در بادیه و بیدای حیرت سرگردان شد و بنای مصاحبت و یاران
امدادای عقلای ایران شد که معقلی که حال توان بدان اطمینان
نمود و از در آشیان برآمد درگاه والاجایگاه شاهزاده کرمانشهان
است اگرچه گفته اند   پس از دوران دولت شه بکرمانشه
یکی بگذر   چنان بینی مداین را که بی نوشیروان بینی
با انجناعا طل و باطل با قافله همراه شده روی ادبار بدان دیار
نهادم بر خود محرم و منجل نمودم که تا تاب توان در تن ناتوان باشد

عزم مراجعت و مسافرت بدار الخلافه نماید اگر در جراب مکنت
جز لقمه یافت نشود باندک بلغه ستجوع نموده مصابرت
بر تقدیرات خداوندی نماید وگاه تحرک ریح الصبا علی العجل
از این باب بآن باب نوید خمولی پیشه ارد و چون گاو خراس
گرد هر شهر و بلد من غیر زوج و ولد نگردد عنان مناعت را رها
وبی مبالاتی را انچه سزا بود بجای آوردم از ننگ و بد اندیشه
و از کس باک نداشتم در جواب مردمان معقول که جامع معقول
و منقول و حاوی کمالات غیر محصور بودند بجای بلی وادی تللی و بللی
میسرودم میرزا ابو القاسم وزیر و والی یاشین علیه الرحمه را
که قابض و باسط امور دیوان کرمانشهان از جانب نواب والا
بود از تقریرات آقا ابو طالب که مردی نحریر و شخصی دانشمند
اطلاعی کامل از حالم حاصل اورد در کمال حرمت و عزت بنواخت
و از ادبار روزگارم تسلی موفور داد عاقبة الامر گاهی بحکومت
سنقر و دینور و سیلاخور و وقتی در بند و بندم میداشت وگاهی

بر تمشیت امور کلهر و سنجابی و گوران و زنگنه و ذهاب و
ایلات مشغول میفرمود الحق او داد طریقه مردی و مردمی هم برو
همسری الی یومنا هذا نیافتم رحم الله معشر الماضین که بمردی
قلم سپردندی از خوان احسان و از سفره نوالش اقاصی و
ادانی بهره مند میشدند بمصداق اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل
فلا تنهر عمل نموده پدر یتیمان و ذخیره سائلان بود رحمة الله
علیه الحق انچه از عمر که با وجود او بسر رفت در شماره روزگار
باید محسوب داشت عمر نبود انچه غافل از تو نشستم باقی عمر
ایستاده ام بغرامت بلی عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است
ور ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است مهمها بانجام بود و کارها
بکام تا دولت شاهنشاه عادل باذل فتحعلی شاه سپری شد
ای وای سلطنت و جهانداری ابد الدهر مرده و بهار دولت و
شهریاری پژمرده آمد سلیمان حشمت و جلال ناگاه از گاه
و تخت بر تخته قرار گرفت ای تخت را ز حسرت از لعل خون بدل

وی تاج از لؤلؤ تر آب در بصر دولت جدا ز روی تو با غیبت
بی بهاد شاهی جدا ز شخص تو شاخ بی ثمر دیگر ملک و
مملکت را آب و رنگ و زمین را بدون وجود مبارکش رونق
نخواهد بود کار سلطنت درهم و برهم گردید و هر یک از شاهزاده
گان را هوای سلطنت در سر افتاد غافل از اینکه السَّلْطَنَةُ
اَمْرٌ مِنَ اللهِ هر اهریمن نتواند انگشتر سلیمانی در دست کند
و پای بر فراز پله تخت سلطنت نهد هر ابتری مرتبه برتری
نخواهد یافت تا از انجانب اشارتی و بشارتی نباید دست
تمنا بحبل این کرامت بمنتها نرسد زانکه بر شاخ بلندی
بسته اند اگرچه شاهنشاه مبرور را شهزاده گان که هر یک
بر سپهر سلطنت ماهی تابان و بجویبار شاهی سهی سروی
گرازان بود از انجمله یکی شاهزاده آزاده محمد حسین میرزا که
خلف ارجمند نواب مستطاب غفران مآب محمد علی میرزا بوده
همیشه کمند تاب داده و شمشیر آب داده و اهتمام در خود را داد

تصرف در تاج و تخت و مالک شدن بخت و نگین سلطنت بیات
ولی سوء خلق عظیم و تنفر از مردمان کریم داشت چنان پاس
پاس میداشت که اگر موری پای در مجلس انس و سرور انحضرت
میگذاشت سلیمان وار نظری می انداخت چرا بدون اذن و
اجازه پای در حریم و فرای خانه نهاده و حکم محکم قضا توام بر
ان مور نفور جاری میفرمود و فراشان فراوسرا را بکوبد روا
میداشت و مور از روی شعور میگفت یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا
مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و
چنانچه احدی را خارش دماغ سراق می افتاده و بی اختیار عطسه
حادث میشد امر میفرمودند که دماغ و محل استنشاق و انف
او را بعنف قطع میکردند که مرا خیال گرفتن مال و منال و خراج
و باج و خواستن و پرداختن کار سلطنت و روبر و قرار مملکت
بوده چرا باید از علت خلوت چنین در چنین مقام که محل کلام نیست
امری حادث شود که دلیل بر موجب تاخیر امر باشد خبر همان است

که این مدفع شر قرا اعضای داشته و سر او نباشد بر حسب اتفاق
شبی در مجلس این یگانه آفاق با خیال خود جفت و طاق میزدم
که در دماغ این بنده شرمنده خارشی هویدا گردید که عقل از سر
حمل و نقل نموده جهان در نظرم تیره و خیره گردید که اکنون در
این عالم و در میان بنی آدم بیدماغی قدمی باید زد نعمی بخشیده
و دمی بدست نیاورده بادیه بیدماغی در کنج اطاقی نشست
و از سر سلامتی برخواست با خود گفتم تا دامن کفن نکشم زیر پای
خاک از فراق این غم خلاصی و مناصی نخواهد بود لا بدا چنانچه طپانچه
بر رخسار بیقرار خود زدم که سیل خون بفضل حضرت بیچون از
منخرین بر قدمین ریختن نمود و بپرداختن جامه و مفرش داشتن خاک
و آن کاشانه پرداختم و خودی بر زمین انداختم نواب والا از
این عمل نشاط و سرور و بهجت موفور حاصل آمده و بر من بخشوده
و بر مراحم و اشفاق افزوده از دعاگوی مرا از تکلیف بیدماغی معاف
فرموده و از پریشانی صاف و شفاف گردیدم و حکم شد که جز من

عطسه را از دماغ حتی در صحرا و باغ و راغ ماذون نباشد
خداوند دهنده تاج و دیهیم خود دانا است که سلطنت و جهان
داری کرا روا است قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ المُلکِ تُؤتِی المُلکَ مَن
تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ
بِیَدِکَ الخَیرُ اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ و لیکن چون امارات
ملکداری و مخایل بخت یاری از ناصیه همایون حضرت فلک
مرتبت شاه دریادل باذل محمد شاه که مهین فرزند نواب غفران
مآب عباس میرزای نایب السلطنه است لامع و ساطع بود او را در
حیوة خود ولیعهد فرموده تاج و تخت و خزاین و رخت بدو
مفوض و موکول گردید و فال قامت اقبالش ثمره جهانداری
بار آورد و امر حکمرانی ممالک ایران گشت بیت همانا آسمان را
اختران سیمگون جوشن ولی زانان یکی گردد زمین و آسمان
روشن سپهر سلطنت زان نیز بیند پیشکش اختر ولی از جمله
روشن یکی در تیره گون جوشن چون حاکم از لحاظ عدل و داد

فضل به بنا و یمین این شاه با تمکین قرار داد در نشر عدالت و
بسط مروت کوشیدن گرفت و چندان در بذل سیم و زر و انفاق
در و گوهر جدی بلیغ نمود که زبان روزگار بدین اشعار مترنم
آمد رحم کن رحم بدریا و بکان ای خسرو کاین دو را خانه ز احسان
تو زیر و زبر است هر یک از شاهزادگان عظام و امرای کرام را
بفراخور حال مرحمتی بسزا فرمود و قبض و بسط امور را بکف
کفایت اکفی الکفات دبیر بی نظیر عطارد قلم آفتاب رای مشتری
خصایل میرزا ابوالقاسم قائم مقام سپرد چنانکه نکد شتر مردمان
حسد پیشه خدمات آن دستور معظم را در حضرت خلافت
بطرز خیانت جلوه داده شاهنشاه رضوان آرامگاه او را بکشت
جلالت اجل سپرد حاجی میرزا آقاسی ماکوئی را از حضیض حجره مدرسه
در ایوان صدارت بمسند وزارت نشاند از این جهت ارکان
دولت متزلزل و کار ملک و ملت مهمل ماند و روزگار جمهور
خلایق سیاه گردید و امور سلطنت تباه آمد همانا عقل و رای

او را با پیر آهو و جبال ماکو و بال عنقا بسته و نهاده بودند
خداوند رحمت کناد عبدالله انصاری را که فرموده الهی
آنکه را عقل دادی چه ندادی و آنکه را عقل ندادی چه دادی

در اوایل سلطنت شاهنشاه رضوان جایگاه محمد شاه مبرور
مغفور این پرورده خوان نعمت از خطه کرمانشاهان روی بدار
الخلافه طهران نهاده شرف اندوزی بزم حضور مهر ظهور حاصل
آورده بمنصب استیفای دیوان خانه عدلیه سرافراز و مفتخر
آمد حضرت شاهنشاه رضوان جایگاه از فرط مراحم بیکران
که باین خانه زاد دولت جاوید بنیان داشت مقرر فرمودند خلعتی
گران مایه بشرف اختصاص مخصوص دارند چون جناب حاجی را
باین عقیدت کیشان عقد صفا گسسته بود در نهانی حکم داد
خلعتی غیر شایسته مرحمت کند بعد از ملامات بطرز غرور و استکبار
پاسخ آورد چرا خلعت آفتاب طلعت را زیب بر و دوش نکردی در جوابش

فرو خواندم خلعتی دادیم که چون عورت از همهٔ خلق باید
پوشید دوات را بعرض باریافتگان حضور مهر ظهور رسانیدم
در ثانی فرمان داد خلعتی شایسته مرحمت آید که سر افتخار باوج
فلک دوار رسانید علی الجمله مدت دوازده سال در دیوان
عدالت حکمران بودم بانجاح مآرب خلق جدی بلیغ داشتم
و چون اول رجال و ثانی امثال و کافی ملک و کافل مملکت حجة
الکفاة و محجة الاعیان الحماة ملجا جهانبانان و ولیجهٔ بندگان
کهف مقصود و ظل ممدود و شریعهٔ مورود برهان الامراء
سید الوزراء جناب مستطاب اجل اکرم اعظم اعتماد الدوله
العلیه صدر اعظم میرزا آقاخان که مرا برادری بلند اختر نیک
سیر است در آن اوان وزیر لشکر و دبیر مهام کشور بود حاجب
حاجی را باندازه منصب و منزلت قدر و حرمت نمی‌گذاشت
حسد و لجاج او را بر آن داشت که شاهنشاه رضوان جایگاه
او را در محل عتاب و خطاب آورده سیاست بلیغ نماید

حسد مرد را بر سر کینه داشت کسی را بچون خار پیش برگماشت
و مقدار ده هزار تومان از زر خواسته بصیغهٔ ترجمان از و
خواستند هرچند امرای دربار و عظمای با اقتدار در پایهٔ
سریر فلک مسیر مستدعی عفو و اغماض شدند مفید نیفتاد
بلکه مزید بر علت آمد و فرمان کرد تا از دار الخلافة الباهره بکاشان
رودم را نیز بعلت اختصاص برادری بدون ترجمان و تاوان
روانه نمودند مدت سه سال و اندی در آنجایگاه مقیم بودیم
و کمال زجرت طبع از عقارب فاجی و لئوم خلق آن مرز و بوم حاصل
آمد از جهت استخلاص از آن دیار ادبار رندی وافی نموده که
چهارده قصیده شافی در مدح چهارده تن کرار و اجی پاک
و باعث ایجاد افلاک عرض کنم منت خداوند را که باین
فیض عظیم مستفیض آمدم چنانچه بعدها بنظر صاحبان فضل و
هنر خواهد رسید و پادشاه جمجاه در مدت سلطنت دو سفر
خیریت اثر فرموده و غازیان سهمگین و لشکری نصرت قرین در

رکاب مستطاب همراه داشته واردوی حضرت شاهنشاه در
هرجا که قرارگاه وآرامگاه مینمودند درکمال شوکت وعظمت
آرامش میگرفتند ونوبهای رعدآسا باندازه لا ارمه از قورخانه
ومتعلقات آتشخانه همراه بوده که مهندس عقل از ضبط
وثبت آن عاجز بوده یکی سفر استراباد وگرگان بوده که گرگان
ترکمانان را بنیاد هستی بر باد داده ورعیت کرده وواقع کله
رمه انداز شر انطایفه متمرد محفوظ فرموده وچهار صد
خانه وار از یموت وگوکلان که کلا کلان طایفه بودند
بکوچ بدار الخلافه روانه فرموده ودر صفحات استراباد وان
مرز وبوم از انطایفه شوم پاک داشت سالهای سال خودسری
وبدعهدی از ایشان بجلوه ظهور نمی آمد ودیگر سفر فتح آثار هرات
بوده که مدت یکسال تمام قلعه هرات محصور سپاه حزب الله بوده
الا ان حزب الله هم الغالبون وعرصه کار ومدار بیکاره تنگ
آمده وامور وعواقب کار هراتیان به تنگ کشیده اکثر بی اجمال

در ملک نمانده با اطراف ولایات ونواحی در کمال پریشانی و
بی سامانی متفرق ونمونه بنات النعش گردیدند واز بیم غازیان
ظفر توامان خفاش سان در زوایا وخفایا مختفی شدند هراتیان
بی سامان وهراسان در اطراف جبال وتلال خراسان آمده
ودر معرض امان خود را عرضه داشتند ودر هنگامی که قلعه را
لشکر نصرت اثر محاصره نموده بودند از جانب اعلیحضرت دارا ذات
حکم یورش در روز روشن رفته لشکریان بعون حضرت سبحان
دست از جان شسته یک بدنه شهر را شکسته داخل شهر
شده فغان از افغان بر آمده امان خواستند اعلیحضرت فرمان
امان داد خود تخلیه قلعه نموده وبتصرف دهند وزیر مختار
انگلیس که در رکاب مستطاب بوده دید که گرفتن هرات مقدمه
تصرف هندوستان است حاجی میرزا آقاسی را به تسویلات
شیطانی از راه بدر برده قرار کار ومدار امر بر مصالحه داده
که سکه وخطبه بنام نامی واسم گرامی حضرت شاهنشاهی خوانده

ورده شود دخول در شهر را منع نموده ودور روز دیگر بعد از
مصالحه اردوی کیوان شکوه بحرکت آمده وعزیمت بسمت حران
معطوف آمد واز بلده طیبه مشهد مقدس بسمت دار الخلافه
عزیمت فرموده ونزول اجلال کردید تا آنکه منادی عالم علوی
بساکنین سفلی ندای الرحیل در داد ورفتن بمحل معهود را
امر فرموده لَهُ مَلَکٌ یُنادی کُلَّ یَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا
لِلْخَرابِ شاهنشاه جمجاه را از مرکب جنوه وجهانداری پیاده
آیه قُلْ لا یَنْفَعَکُمُ الْفِرارُ مِنَ الْمَوْتِ اِلّا قَلیلاً بر وفق خواندند
آن شاهنشاه کامکار بواسطه انزجار احوال ووفور محنت و
مشقت متکاثر با آنکه از روزگار فلاحی ندیده وافلاجی اتفاق
افتاده قوی از تحرک اعصاب واعضا که حرکت ارادی بدان
متعلقست بازمانده بطرز دیگر بجای عنان مراکب همین عصا
چوبین در دست میگرفت آخر الامر بمرکب زرین لجام اجال
سوار شد وشد رحال کرد ودار عالم جاوید نزول اجلال

فرمود سبحان الله سری که بر ثریا می سود چگونه در تخت ثری
رخت برد اِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا
یَسْتَقْدِمُونَ در مشکوی محمد تبرکه مشکوه جلال حضرت
شهریار بود واز بلندی بروج آفتاب جهان تاب در آن
قصر عالی مجال تابش نبود واین فرد انوری نمونه حالش بود
نیل خواهد رخ خورشید که وقت زوال قصر میمون ترا
ناقص از آن آمد فی جان پاک بقصور فرادیس وجنان روان
کرد اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ
چو شاهنشه تخت زی تخته آمد دل تخت از لعل در خون
طپیده فرو ریخت دیهیم شاهی درین غم دل لولوی تر اشک
حسرت ردیده جمهور خلایق بطریق لایق رسم عزا را باقتضای مراسم
سلطنت بجای آوردند اِذا ما عَلا الصَّدْرَ السَّریرِ جَری لَنا
بِهِ مَلِکٌ بِالْخَیْرِ وَالشَّرِّ ذاکِرٌ پایه سلطنت که آرایش وپیرایش
از آبا واجداد داشت جدا بامر قضا امضا بر سلطان السلاطین

وخلوقان الخواقین ملجا عالم زبده ادم غوث امم بحر همم
ابو النصر والظفر ناصر الدنیا والدین ناصر الدین شاه ادام الله
ملکه الی یوم لا ینفع مال ولا بنون نمود که عالمیان محل قرار در دنیا
انملت با اقتدار باشد الحق شراره باسش زبانه نیرانست و
زلال مرحمتش سرچشمه حیوان اگرچه جوانست ولی در عقل و خرد
پیر و دانشمند و دانا و توانا از این رو است که عقل زبان بر ثنا
فایح و دعاء فائح او برمیگشاید و میخواند ز اقتضای عقل فعال
انچه صادر میشود منهیان خاطرت از سران اگاه باد صاحب
جگادر باشد پاسبان قصر تو انکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه
باد. مشتری در هجر قهرت گر وطن سازد چو حوت هر دم از
قوس خدنگی بر دل بدخواه باد تیر از چرخ ار دشمنت را خون
ریزد چون حمل نیش زهر الود عقرب بر دلش ناگاه باد افتاب
چون اسد با دشمنانت دشمن است تا ابد بر بخت کام چرخ چارم
شاه باد زهره گر با دوستانت همچو میزان راست است از هبیب

ثور او شیر فلک روباه باد تیر اگر جوزا صفت در خدمت
بندد کمر خوشه او توشه راه مسیح الله باد ور فراهنگ
کژ رانی کند خرچنگ وار در طریق انتما چون میرود گمراه باد
داس اگر پای تو بوسد مشتری بادا باوج ور ذنب گردد
مطیعت همچو راسش جاه باد تمامت شاهزادگان کرام عظام
برهیان بستر و رشته متابعت در گردن انداخته کار عیش را
چون فردوس برین از جمال خواتین طایفه و خواتین خافقه کامثال
اللؤلؤ المکنون بر ارسته اند وصوت فتات النغر بد ناضرة
بعینی ظبی نرنل النوم حوراء وقرع ناقوس دیری علی شرف
مسبح فی السواد اللیل دعاء ساقیان از ان جواهر سیال
انور من النار واصفی من السلسال در میدادند و بدست
نصفی ساغر و کاسات که می زرین در ان بود می پیمودند للصید
حباله اردتم ها صدعت اطول الحبایل الطلم و تغرکم
وفوکم راح و فواقع و نابل فدمتما بل کبان للبلد

وللنجوم حامل والخال الخالد عبیرا ما اطیب هذه الخمایل
فی فیک شفاء کل مرضی مرغاک دواء کل ناحل ساقی و
مدامه وروض والانس بکلهن کامل ومطربان خوش ادا
ودستان بلبل نوا بزبان سلطنت برین شعر ترنم میکردند
بیت با وفا یارم چنان آمد که من خواهم ز دیوان هوا کارم چنان
آمد که من خواهم آمد که آنکه نای بلبل سازد چمن نوای
غلغل گوید بزبان عقل کل کل بشور فتنه صوت غلغل در پای
که عمر دیر کجا داست وز بلبل و گل بیرک و سازاست وز غنچه هم
حدیث رازاست نرکس دم صبح چشم بازاست تا کیست چه
او کرمی کشاداست باغست چه خلد عدن حاصل سرو آن
وچه قد یار مایل انست بوقت صبح شامل وا ز باد شمال
خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثاراست سوسن بثنا
زبان کشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف
تاب داده وان مریم غنچه بکر زاده بنگر که صباش پرده داراست

باد بهر گلاب برازاد با سوخت عبیر کلبه عطار با هست کرده
باد نثار با زلف بشانه کرده دلدار با بوی نسیم نوبهار است
ای دل منشین بهرزه خاموش سالوس مخر و نوس مفروش
تقلید مقلدان تو منیوش با یار نشین و باده مینوش کین
حاصل عمر این دو کاراست آمد گل و رفت موسم دی
از نامده هیچ غم مخور هی در کش قدح و قنینه می با چنگ
ورباب و بربط و نی کاین آب و هوان ساز کاراست در هر
چمنیست لاله زاری بر گل شده ابر ژاله باری هان دست
تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی شماراست زاهد بدرست
تو بر شکست با شاهد و با شراب بنشست میگفت بعاشقست
چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان
نه پای داراست مانند مرغ شب سحر خیز چون ناله چنانک ناله
کن تیز با عقل زروی جهل مستیز در ساغر عقل خون بریز
دین کاین وقت شراب خوش گواراست دل گشت ز غم خراب

٢٣

ساقی بنمود رخ افتاب ساقی هین ساغر هان شراب ساقی
در فصل گل و شباب تنها دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چه نبات نیکو رست خرم دل آنکه عیش خوش جست
یاد آر که عهد عمر شد سست امروز که روز نوبت تست
از دی پریر یادگار است پرونک و نگار شد زمانه
بلبل بنواخت ترانه می صافی و راوق مغانه ای بیخبران
در این میانه هنگام کنار جویبار است عشقست و صبوح
و جام روشن شمع است و شراب و طرف گلشن مطرب زنانه
خاطر من در پرده راست این غزل زن شعری که چه در ثنای هوادار
ای باد اگر خبر نا توانی در بندگی شه جهانی باید که بجا گران
رسانی تشبیط شرف کنار معانی در گوش خرد چه گوشوار
این شاه مؤید مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان
برای انور فیاض کرم که هفت کشور از یمن یمینش باد آبادان
پیوسته بکام بندگان باد در دولت عز و جاودان باد

بانصرت فتح همعنان باد تا جرم سپهر را مدار است چند
روز بمدامت کاسات مدام و مشاهدت بتان گل اندام شبها
عیش و عشرت در دام کام می آوردند روز مراد یابی شبانی و
استئناس می پیوست ولجّ السّفات بهیّا
وهاتٍ وَعَجّ الحُشاتُ بهوی وهاءٍ ودارتْ علیهم باکوابها
منهل الظلام مهیل الضیاء غزالٌ من الترك یحسو القنا
بذیر الغزاله حسو الاناء ترقرق فی الکاس انس الحزین وغیظ
الخلیع وغیظ المراء بموافقت حسن انجمن در مجلس بهار
بر کنار جویبار لاله نیز جام بستدن از اشک سحاب میکرد نیلوفر و سوسن
ساکنان جهان را بشارت نوروز میداد صبا بسبزه بیدار
دار دنیا را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را نسیم باد در
اعجاز زنده کردن خاک برداب همه معجزات عیسی را بهار در کهر
میکشد بدامن ابر نثار موکب اردی بهشت اضحی را علی هذا
کار عیش سلطنت بنهایت رسید وابنا الهو و لعب بغایت انجامید

هست کان همین درباب شاهنشاه جمجاه شاهزادگان و
امراء و سرهنگان و سرتیپان و سایر امرا و امنا را بعواطف
شاهانه و عوارف خسروانه مخصوص داشت و جوان بیکران
در آشکار و پنهان مرحمت فرمود این چاکران را که از سابق الایام
بشارت عنایت رقعه بدستخط مبارک کرد و ولیعهد از قلم
مشکین رقم نگاشته بودند و فرق و تارک بنده که از نور منور
میداشت در دستیارات حضرت صدارت بوده از امانت
توکل و امیدواری ساختم علی الله التوکل و التکلان عازم
دارالخلافه طهران شده رکاب بوسی شاهنشاه را مغتنم
شمرده بسرادات خودی در ظل رایت و مکرمت خدیوانه
کشیدیم که چنین بفراغ بال و رفاهیت حال طی وادی خدمت
و تلافی ایام ماضیه بنهج راضیه مرضیه نموده مرتبه
فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی را دریابیم چون بخت نامساعد
بود قضا امضا نداشت بلی قضا است هر نیک و بد عنان

کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطا است چون
بلای ناگهان میرزا تقی خان فراهانی که از جانب حضرت اقدس
شاهنشاه رُوحُ العَالَمِینَ فِدَاهُ مصدر امور و جمهور خلایق
بود با رای کج و طریقه لجو فکر جان و دور نمودن ما بندگان
از خانمان افتاد و هر چند کلمات و دعا ما در رد این تصور
و منع این خیال اسباب چیدند مفید نیفتاد بلکه مزید بر علت
آمد غافل از این معنی شد که هر که تخم جفا کارد خرمن وفا
بر ندارد و هر که نهال خلاف نشاند ثمر موافقت توقع نیارد
مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ لَمْ یَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا ثعبان اژدره را در جیب
گذاشتن و از زهر او آسوده شدن کار زیرکان نیست و بسی
مَعْلُوم و مشخص است که اگر شاهین مخلب تسلط و تغلط
گشاده دارد گنجشک بیچاره را چاره و پناه جز بوته و گیاه نیست
هر بی راهی را راهی لازم است و هر بی پناهی را پناهی دولت
انگلیس را از آن نعم المرید که فعال ما یرید بود ممکن از و

استیناس خود نموده با خاک شاه پناه بردیم و از لوح خاطر
خود نقش عافیت ستردیم باز ترحم پادشاه زمان ما را امان
داده براه هدایت رفتیم و میرزا نقی خان یمین الدوله و امین
الملة گردید علی استمرار الایام عرصه جاه او منفسح و
شعله دولت او مشتعل و کوکب اقبال او در برج سعادت
و سیادت ترقی میکرد کار بجائی رسانید که بر منابر اسلام
فر القاب او را مقابل کره همایون حضرت شاهنشاه مذکر
و منور میداشتند و تعالیق او چون احکام ملوک و یرلیغ
شاهان در اطراف و اکناف عالم بر جاهل و عالم روان
بود وَاللهُ یُؤتی مُلکَهُ مَن یَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلیمٌ و از حضرت
سلطنت شرف مصاهرت تمنا نموده مسئول و مامول گردید ومقبول
امور عیش آن دره درج سلطنت بکف کفایت میرزا نقی خان
امیر دیوان موکول شد هفت شبانه روز او از چنگ و
چغانه بر آسمان هفت کانه میرفت و کاسه سر گردون پر نوا

وصدا میشد آتش بازان آتش فعل آب سپهر خاک غبرا را
از دود و فور و فوران نار بباد حوادث میدادند کار سرور و عیش
کامل و مراد او حاصل شد بعد از اتمام عیش بکار لشکر
و جیش پرداخت و هر یک از حکام قضا نظام را بسمتی حکومت
حکومت بخشوده ابواب یأس و سطوت از هر گوشه و کنار
گشود و مرا نیز بحکومت قم سرافراز داشت بعد از ورود
تعمیر آثار خیر و تخریب بنیان شر و اجرای میاه جاریه و
احداث ینابیع ساریه و تعریش اشجار و تدمیر فجار و ترفیه
احوال عباد و تنبیه اهل رشاد و انتشار سرور و کارخانه
بلور کوشش بی اندازه می نمودم تا آن بلد طیب را از لوث
هر خبیث پاک نموده ارباب علم و اهل فضل را علم اعتلا
براوج سما بر افراختم و مصلح از مفسد شناختم شیاطین
انس که در آن شهر انس داشتند بلاحول رای روشن از آنمکن
دور داشتم مالیات دیوانی را بعد مقرر اخذ و بدربار

فلک مدار دروازه میفرمودم کار زراعت وامور فلاحت را
چنان در قید انتظام آورده که اگر کسی خیال سرقت جوی در
خاطر می‌آورد در زمان دست حصاد سیاست ریشه
اورا از پا در می‌آورد کاشتکان موثق در سکک وسوق
واطراف سور برکاشت تا سارقین وطارقین در روز وشب
پا از گلیم خویش بدر ننهند دزدان امینان نعم شدند
وگرگان شبانان غنم ودر زمین حوض سلطان نهری حفر کردند
که منبع آن از جبل کوی داغ است وآبش از صفا وعذوبت
داغ بر جبهه سلسبیل وسلسبیل کرده جان ودل سبیل خاک آستانا
وقنواتی در عوض طلایج وغبشام گل ولاله وسمن بر آن دمن
برویانید وبرد ما بدوا الماءُ یَبدُوا فی الوقایع لامعًا کالبحر
مَعَ نورِ الغزالةِ یُشرِقُ ومصداق فَسُقناهُ اِلی بَلَدٍ مَیِّتٍ
فَاَحیَینا بِهِ الاَرضَ بَعدَ مَوتِها وکَذلِکَ النُّشور گردید
روضه مینو مشاکل حضرت فاطمه معصومه عَلَیها الاف

التحیة که سقف وجدرانش از حلیه تعمیر عاطل شده بود
بزیور مرمت محلی داشته با اهتمامی تمام ایوان آسمان نشان
دوان آن بقعه مطهره را که وجراو از خزانه عامره رسیده
بود از زرشش نیری مذهب نموده در جنب بقعه شاهنشاه
رضوان جایگاه محمد شاه مدرسه از نو بنیاد کردم که طالبان
مستفید وعالمان مفید در نشر علوم وتحصیل فضایل
وتهذیب باطن واحیای مراسم دین مبین بکوشند خدام
آستان زحل پاسبان را بفراخور حال از جوایز وصلات
بهره مند همی‌نمودم ودر تبجیل وتکریم جناب میر سید
حسین متولی باشی که از دراری بحار امامت و دراری
پاک نبوت وولایت است ودر اصالت نسب وجلالت
حسب وحصافت رای وغزارت طبع مر اهل ایران را الها
نما است هیچ فروگذاشت نکردم قهرمان لوطی حاجی حسین
که اشرار طایفه را قاید وفجار شهر را پا مرد بود در سجن

سجن حضرت شاهنشاه روانه داشتم تا خلق از شر وجود
او در مهد امان آسایش کنند و آن دیار دیاری از اشرار باقی
نماند هر یک روی بدیاری نهاد و از جانب امیر نظام
کرد زمام امور لشکر و انتظام کار کشور در قبضه اقتدار او
بود هر روز بنوعی حکمی مبرم اصدار می یافت که موجب
تشتت حواس کافه برایا می شد از طریقه قسطاس مستقیم
مردم داری که شیوه وزرای قدیم بود تجافی نموده جز به
وعید و تهدید و تخویف زبان نمی گشاد در زمان او هیچ
تن را دلی آسوده و خاطری مجموع نبود امرای بزرگ و خوانین
سترگ را از بروج عزت بخاک مذلت انداخت و هرچند
در ستردن نقش شریف صدر اعظم که مصلح ذات البین
خالق و خلق بود از صفحه امارت کوشش کرد سود ندید و
در پیشگاه حضور خلافت آنچه پای افشرد که دامان عصمت
او را بغبار خطائی آلوده کند دست نیافت بالاخره از در

خدعه و حیل درآمده آن جناب را بلقب اعتماد الدوله
ملقب نموده در کل امور ولایت و دولت مبسوط الید
نمود که شاید در این بین لغزشی از و مشاهده رود تا او را
دستاویز مراد کرده خدمات آنجناب را در پیشگاه خلافت
بطرز خیانت جلوه دهد و در افنا و اعدام او بکوشد علی
الجمله بر رای جهان آرای شاهنشاه عالم پناه واضح و کالشمس
فی وسط السماء لایح آمد که نسق لشکر و تنسیق کشور و امور
خطیره دولتی از کلی و جزئی منوط برای رزین و عقل
متین جناب صدارت مآب است از همین موجب روز
بروز اعتماد و اعتقاد حضرت شاهنشاه در حق جناب
زیاده و از و کاسته میشد   شد غلامی که آب جو آرد
آب جوی آمد و غلام ببرد   دام هر بار ماهی آوردی   ماهی
این بار رفت و دام ببرد   نادره و حادثه که در زمان او
صورت وقوع یافته مقدمه سالار در باد است که محول

کاری بزرگ و امری سترگ شده و در دماغ او ماده سودا
راه یافته و عنان از اطاعت برتافته اگرچه این خیال خام
و باعث حرکات عنیف و اعمال کثیف حاجی میرزا آقاسی بوده
که از شکایت و نکایت عهد با خلو جمعی اکرها و برخی را
پریشان و خلقی را در بغی و طغیان و کثیری را طریقه عصیان
و عدوان وا داشته تخم خلاف در مزرعه قلوب اعیان و
اشراف کاشت و بمضمون اَلزَّرْعُ لِلزّارِع عاقبة الامر همگی
بنفس خود راجعت و مجازات اندوخته   چونکه بد کردی
برو غافل مباش زانکه تخمست و برویاند خداش بعلت
زیادتی نفر کبر خود داد بد ولی چاره کار از دست رفته و آب
جوی شده را باز آوردن وجود خود امیر بود که اول دولت و
نوا و قوه و ارکان سلطنت چندان مشید و محکم نبوده
از روی انصاف طی این مجادله و مصاف را اجرا اهتمام و اقتحام
در امور او دیگر مردم را توانائی این کار نبود و زیرا این باد

رفتن

رفتن بسیار مشکل در نظر می آمد و این حکایت بسی طویل
الذیل است و وقایع نگاری کل کل بر طبع و اطباع است
اِنَّ فی ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ یَخْشی بعد از آنکه شوایع لشکر جمع
آمده و شعار بر عسکر مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ آمدند برای مشاورات
و مشاوران مجلس مشاوره و مشاورت و مشاورات آراسته
نموده و ابواب امیدواری بر روی دلیران کشاده استحداد
و استجداد لشکر و عسکر را مطمح نظر ساخته و استعداد
اسباب جنگ از توپ و تفنگ با سرهنگان با فرهنگ چون
باران بهاری از هر طرف و کناری بر اطراف تلال و جبال و
فضا گاه خراسان چون سیل عرم دم داده وَمِنْ کُلِّ حَدَبٍ
یَنْسِلُونَ روانه داشتان ذهب عبر فعبر فی الرباط بی هبوط
از فر لشکر و عسکر روانه داشت فخذ ما خذ فما اعقب ما اعقب
بر عقب یکدیگر روانه نمود همه بستی توکل زین همت بر پشت مرکب
هیم هیم نهادند و اشارت رفت که از ایاب و ذهاب بسیط

توپهای گردون شکوه را بر مراکب گردون سوار برده شوره
واسباب قورخانه وسایر تدارک ملزومه بقدر زیاد از
اندازه حمل بر جمل نموده ودر هیچ محل رحل اقامت
نینداخته بدون درنگ آهنگ رفتن نماید ودر
جامعیت وجامعیت از لیوث عرین ولیوث عران تغافل
نفرموده دلیران عرصه ناوردگاه را اکرم واحشام تیغها
از نیام برکشیده جمع سواران عرصه میدان خلاف از خانه
زین مخدر وسراپای ایشان بضرب گرزهای آتشین منکسر
کشته عاقبت بخت از ان طائفه برگشته عزت بذلت و
شوکت بمسکنت مبدل آمده سالار و بعید آثار گرفتار وبهم
اصلان پسرش که فارس میدان شجاعت ودلاوری بوده
الحق بیشه پر دلی را شیر عرین و دیو عران بوده از سهم
تیغ او دریغ وافسوس از جانها بلند وخانها ویران وجای
آبادان نمیگذاشتند ونیز گرفتار جمعی از برادران وکثیری از

اولاد سالار را دمار از روزگار برآوردند وهذا عبرة لأولی
الأبصار حق نعمت فرو گذاشتند قرین نعمت فرو گذاشتند
واز جمله امور ان واقعه عظیمه که در زمان او صورت وقوع
یافته وسمت سنوح پذیرفته حکایت خروج طائفه ضالّه
بابیه بوده که در مقابل دین مبین حضرت سید المرسلین
صورت تمکین داده بودند وجمعی از مسلمین گمراه وامور
شرع انور را اشتباه نموده ودر ملک مازندران جمعی را جمع و
معادل هزار نفر گمراه نامه سیاه دین غوی را مغوی شده و
مسلمین را اغوای نمودند رخنه شد بدهر روز در دین
هویدا واشکار میگردید نزدیک بران گردید که گردید حق
بین از شاهراه شرع گردیده اید امر نظام بران سرکار مازندران
حکم داده که خلع وقمع ان طائفه ضاله نمایند معادل سه
هزار نفر از تیغ بیدریغ ایشان از سپاه نصرت پناه در معرض
تلف آمده عرصه کار دشوار تنگ آمده آخر الامر بتائید حضرت

پروردگار جمیعاً گرفتار و بقید اسار دچار شده و رؤس مخمور
ایشان گوی میدان دلاوری یلان رزم جوی اسلامیان
گردید یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللهُ اِلَّا اَنْ
یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ بعد از آنکه دولت میرزا
تقی خان امیرنظام سپری و مهتری و برتری بدیگری و کمتری ز سید
قدری از طائفه ضاله خَذَلَهُمُ اللهُ وَلَعَنَهُمْ که در زوایا
و خفایا مختفی و پنهان بودند و از بیم شوکت و صولت و
سطوت اعلیحضرت قدرقدرت آشکار نمی‌شدند مجمعی در دار
الخلافه انجمن نموده چراغ خذلان در پنهان روشن نموده
مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا اَضَاءَتْ مَا
حَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَکَهُمْ فِی ظُلُمَاتٍ لَا یُبْصِرُونَ
رای بدسگالی اندیشیدند که در واقع خود را بقید و
شکالی اندازند مآل فکر بدمآل خود را بدان قرار دادند و
ممهد شده که شاید بتوانند ذات مقدس همایون را

که جناب قدس اله حافظ و نگاه بان است چشم زخمی رسانند
غافل از آنکه پشه در مقابل باد و پادر نزد صرصر قوم
عاد چه توانند نمود ذات مقدس که البته صد کرور
خلق از پرتو نور افضالش باید در مهد امن و امان باشند
بخواهش چند نفر زبون دون بیخ هستی قوی کند نگردد
وَاَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ را ملاحظه نکرده
بی پروانه خود را با آتش غیظ الله و ظل الله زدند و در هنگامی
که خاطر دریا ذخایر اعلیحضرت شاهنشاه زمان میل
بسواری فرموده بود خود را بطریق عارضین ملهوفین در
نظر انور همایون کردون توان ان ناتوانان بجلوه آورده
معروض حضور مهر ظهور داشتند که ما را بجا کپای اقدس
مقدس دادخواهی میباشد باید دادخواه زمان ما را امان
دهد که معروض داریم از انجا که فطرت نیکوی شاهنشاه
زمان در عدل و احسان دارد ایشان را خواستند که در

سر سواری جویا شوند که ناگاه آن کافران لعین که نمونهٔ
شیطان و از فیض رحمن دور بودند شام و لجام فرس
مردی و مردمی حضرت را گرفته و طپانچه که فلک بصورت
خود طپانچه از آن زده خالی نمودند که قدری از شاه‌چهٔ آن
در بدن مبارک نشسته که آسمان تیره و خیره گردید و
چاکران را جان از تن و بوطن مألوف نهاده کسی ندانست
که شور و فتن و محن در زمین و زمن چگونه روی داد
آن سگان بدفعال بدکردار گرفتار شدند و جناب صدارت
اعظم و جناب مستوفی الممالک در آن زمان در حضور
بودند خود را بی‌اختیار بر روی ذات اقدس انداختند
که اگر صدمه روی دهد اول جان ایشان نثار آن آسمان
مدار گردد و بفضل الله تعالی که از عمل شنیع ایشان آسیبی
بوجود بهبود مبارک نرسیده و ایشان را بدرک روانه نمودند
و آدمی از ایشان بدست آمده که بگمان که همه خلق

از ایشان بی‌گمان بودند نشان داده همگی نشانهٔ تیر
خداوندی گردیدند والحمد لله که بفاصلهٔ دو روزه رفع
کسالت و نقاهت از وجود ذیجود شاهنشاه زمان دوران
شده و ایشان بدرکات جهنم مؤبد و مخلد شدند کلا
سیعلمون ثم کلا سیعلمون لترون الجحیم و در این
طغیان اخیر که مأمن در سعیر نمودند قلع و قمع ایشان
باهتمام و سعی ما لا کلام جناب اعتماد السلطنه گردید
که هر یک را از سوراخی بفراخنای آنجهان جاویدان
روانه داشتند ذوقوا عذاب النار بما کانوا تکسبون
وبما کنتم تعملون و تعملون چون کارسالار و ارباب
کما ینبغی پرداخته آمد جناب امیر نظام خود را بنفسه کشور
گیر و مملکت دار دانسته آهسته آهسته زمزمهٔ خود
سری میکرد و رای می اندیشید که گاهی از پری خیال الامال
دماغی خالی مینمود شقشقه میکرد و دقیقه آرام نمیگرفت

چون خلق را از این نبأ عظیم واهمه جسیم در دل بود
همه امرا و عظما دودل بودند که این کار را فرجام و انجام
چه خواهد بود یکدست شده پشت پائی بر وزدند فلک
زد بر بساطش پشت پائی که هر خاشاک او افتاد جائی
و شاه جمجاه نیز از رموز امور که آگاهی داشت آگاهی دادند
و وقت غروب آفتاب آفتاب دولتش را بزوال آوردند
جواب و سؤالی از او نشد و در همان مکان خانه خود
صورت حبس صورت امکان پذیرفت و چند روز که خود شد
طالعش دیگر روز زوال وقعه اقول یافته وَاِنّ الله لا
یُحِبُّ الآفلین در خانه شاهزاده متعلقه منزل داشت امرا
حضور مهر ظهور پس از وقوع و طلوع داهیه مصلحت
در آن دیدند که بیخ وجودش از زمین هستی برکنند در
توقف طهران این امر را انجام دادن در انظار و حالت
آشکار نیامده روانه فین کاشان داشتند که اکنون

سیاست را واز دارند مانع از خارج و داخل میسر نگردد
با احمال و اثقال تغییر او را به مقتل روانه داشته فاصله
نکشید که حاجی علی خان حاجب الدوله مامور و روح
او را در معرض حَتّیٰ تَوارَتْ بِالحِجابِ کشید بخت جوان
پادشاه در اهتزاز آمد و از کردهای میرزا تقی خان
امیر نظام احتراز فرموده جمهور چاکران را به نواختهای فاخر
مفتخر نموده و انعامات و احسانات فرموده و از خیالات
فاسده در دولت خیال الخالی ماند سلطنت را تازه رونقی
و مراتب حشمت را بهتی و شوکتی روی آورد و آبی دیگر
بر روی کار آوردند و هر کس را تکلیف نمودند که متصدی
این امر وزارت شود از روی صدق به منصه خلافت
معروض رفت که ما را استعدادی که تمام امور را
متکفل و متحمل شویم که نقصی در امور دین و دولت راه
نیابد نیست این بار گران و ما را قدرت این ناتوان حضرت

ظل اللهی اگرچه در باطن تعیین این امر خطیر را فرموده
بودند که این بار گران که را در واست که بر دوش همت بردارد
و نظر راست بین در کار دولت ایدا زد جناب اعتماد
الدوله میرزا آقاخان را در خلوت بحضور خواست و
اتمام شرایط فرمود و از طرفین آنچه فرمایش و عرض بود
در عرصه شهود عرضه افتاد وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا
وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ از خلوت بجلوت آمد خلعت
آفتاب طلعت زرتار طراز قامت آن بزرگوار گردید و امورات
مسلما بدو تسلیم آمد و تصمیم یافت و کلک زرین سیما
و رزین رایش بر دیباچه وزارت کَانَ فِيهَا آيَةً بَلْ آيَةً
کَانَ فِيهَا مُبْدِعًا بَلْ مُعْجِزًا در قمزد بغرس الدُّرَّ فِي أَرْضِ
الْقَرَاطِيسِ صفت بنان او زبید الحق تمشیت مهمات را
چنانکه بایسته و شایسته بود بر قاعده و قانون وزارت
نهاده ضبط مصالح و ربط مناهج علی الاکمل داده که ذکر

آن

آن بمرور دهور خاف نشود و دست حدثان روز
گار باطراف و حواشی آن راه نیابد و چون آبا عن جد
از صنادید صید و اعاظم و اکابر مشاهیر ایران بوده
جرثومه شرف و اصالت ارومه نباهت داشت و خاندانش
همیشه محط اقبال الامال و مخط اقبال بوده در محافظت
قواعد دین حضرت سید المرسلین و ازاحت مواد شر و
حمایت بیضه اسلام ید بیضا داشت و زبان وزارت
بدین بیت میگفت ز منصب ار همه کس را فزون شود منصب
تو شکر منصبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت
و رایی صایب و جدی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام
مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست و مقادیر
جمهور را از رعیت تا رعات در نصاب استیهال و مضاب
استحقاق ثابت و جاری میگردانید اصفا دارن ملک را
ضبط این چنین کردی که کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری

از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که با پادشاه
جم‌جاه دم مخالفت زدی و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت
برون نهادی بسعادت ابدی و بقوت دولت سرمدی او را
غریق بحر بوار و حریق نایرهٔ دمار میساخت در تمامت ممالک
حضرت شاهنشاه روحی فداه از خالصات املاک نامیه
و اموال خاصهٔ دیوانی مقرر و نواب کافی معین فرمود تا
ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده دارند
در هیچ کاری توقف و تاسعی نداشت و معادل دویست
هزار تومان در دو بنای عمارتش که سر بر آسمان و پهلو با باغ
جنان میزدند بدست معماران چابک دست خرج و بمصرف
رسید یکی را نظامیه و دیگری را داوودیه نام نهاد که
دامن خاکشان از نظافت چون آستین مریم و حصانت و صراحت
در لطافت همچون زاده یم اشجار خوطرا و از خوط طوبی موصل
شده و جریان انهارش از رشحات حوض کوثر محصل و بنا

ابنیه از بیوتات و عمارات و خانات و دکاکین بکرور
متجاوز بجواز حساب آمد و چون پادشاه بهرام صولت
دارا درایت که تیغ جهانگشایش چون آفتاب جهانگیر است
از فرط دانائی معلوم فرمود که در تنظیم امور ولایات و
جمهور کافهٔ رعیت مراقبت تمام دارد و در حال عمال
و اعمال ایشان رقم اختلال نکشیده و اهالی ملک که
درمانده و ستم دیده بودند در اندک زمانی بمعماری
عدل و شفقت آبادان داشت و دل سکان بلاد را از
نعیم و ناز خرم و شادمان نمود و در اعداد خیرات عام و
امداد مبرات که سعی مالا کلام دارد یکی از آن این بوده که
در این زمان حوض سلطان که معروفست خانی بنا نهاد تا
که زیادت از دویست هزار تومان صرف نمود وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا انصاف داد غیر ذی ذرع را حلاوت ذائقهم

کردانید وخانات که محل عبور و مرور زوار سعیهم المشکور
بود از دار الخلافه طهران الی دار السلام بغداد که همگی را
از حوادث زمان سقف وجدران صورت اندراس وارتماس
یافته بود تعمیر وافی کافی فرموده ومبلغ ده هزار تومان
بل متجاوز بحساب جواز امده ومشاهدان را کمان بیقین
کشیده که اکنون از دست معماران سنمار تیشه پذیرفته
امده در ازای خدمات جوانبکران مرحمت مبرهن وهر دو
یکنوع شرافت چه از تشریفات وچه از تنعمات عطامی
فرمود واولاد آن جناب را هریک بفراخور حال واستعداد
در احوال عنایتی فرموده ودو از اولاد آن جناب که هریک
در برج سعادت اختری تابان وچون سرو سهی در بوستان
اصالت کرازان بودند میرزا کاظم خان ومیرزا داود خان
وبل ابن الغیث وشبل ابن اللیث وعباب ابن البحر وشعاع
ابن البدر السراج الوهاج وفجر بن الصباح الوضاح هم

در مبدء ریعان عمر وعهد نبات مع الصبی آیات شمایل
کرم وامارات النبل پوشید در ناصیه میمون هریک
ظاهر ولایح وبرادران هردو بحکم انکه ازان پدر بی هنر
چون بود وَمَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ وَفَرْعُ الشَّیْءِ یُخْبِرُ عَنْ
اَصْلِهِ در استحکام قواعد علوم واستنباط صور
فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول ان صحت
می یابد در حلبه رهان هم تک بودند اما میرزا کاظم خان
مسابقت نمود ودر فنون اداب ماهر ومتبحر شد سرعت
ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خطاف ولطافت
طبع در مبادرات صفاء هوای شفاف شکننده مصاف
نظم ونثرش افسانه اهل زمانه وحسن تنقیح وترشیح
برازاشنا وبیگانه بود حضرت فلک مرتبت جهانگیر که
از سهم تیغش نهنگ در دریا اثر در دل وپای بیم در
گل داشت از سر عنایت ومرحمت خاص میرزا کاظم خان را

٣٦

بلقب نظام الملکی و میرزا داود خان را بمنصب موروث
وزارت لشکر اختصاص داد و ذوالفقار خان که از مادر
خود دو برادر دیگر داشت مردی عاقل و در کاردانی کامل
بود صاحب نفس سلیم و آداب کریم است بحکومت ساوه
و قم و زرند بعد از این بنده سرافرازی حاصل نمود دعا یادا
بنواختهای نیک درخور بنواخت و کار ملک را کما ینبغی
از کمال اجتهاد در عمل بپرداخت و پادشاه مرابط کامکار
نامدار با اقتدار اَدامَ اللهُ اَیّامَ سَلطَنَتِهِ مراسم مجاهدت
در امور فرموده و بجد تمام خوض نموده کسی را که اصل
و فرع اَصلُها ثابِتٌ وَفَرعُها فِی السَّماء باشد در نظر
انور بجلوهٔ ظهور آورده میرزا کاظم خان را شایسته و
آراسته مصاهرت خود دیده قرار کار بران شد که مخدره
مستوره که در دو شاخ عقد میرزا نقی خان بوده بدو سپرده
درهٔ والا گهر صدف سلطنت و دخت بی دخت منظر خاندان

عفت

عفت را بحکم والابتهجه عرس برخواستند مجالس ضیوف
مشحون بصنوف خواسته چنانچه دلها خواسته در کمال
زیب و زیبائی آراستند وَلَیلَةٍ اَطرَبَنی جُنحُها فَخِلتُنی
فی عُرسِ الزَّنجِ کَاَنَّما الجَوزاءُ فی جُنحِ الدُّجی طَبّالَةٌ
تَضرِبُ بِالصَّنجِ فَاَنَّهُ قَد غَرَّدَت قَصفُها مایِلَةَ الزّاحِ
مِنَ الغَنجِ در شبی از بهار بهار خوشتر و از صباح
عید دلکشتر و زمانی مزدوج بفرج و ساعتی منزه از حرج
و توح نیر برج برج سعادت با زهرهٔ زهرا اقتران یافت
فَقَد طَلَعَ البَدرُ مِنَ الزُّهرَةِ فی دَولَةٍ مونِقَةِ الزَّهرَةِ
فَاَصبَحَتِ الحُرَّةُ مَقرونَةً بِالحُرِّ فی دَولَةِ الحُرَّةِ می باود
که جشن دستور است جشن عالی سرای معمور است
عالی مبارک باد و تهنیت برخواستند و جمعی از خیال
فاسده نشستند و زبان شادکامی میگفت عقد مزدو
نو فلک بصد دست با عقد زمین و آسمان بست

و این بندهٔ درگاه فلک اشتباه را حضرت ظل اللهی
روحی فداه از قدیم بدار الخلافه احضار بحضور مهر ظهور
فرموده چون در سرحد آذربایجان میرزا حسن خان برادر
میرزا تقی خان امیر نظام رتق و فتق امور و حل و عقد
آن لشکر و کشور بعهدهٔ اهتمام او منوط و مربوط بود بعد
از قتل امیر کبیر برادر مهتر او بود نظم آن لشکر و کشور
از وی خواستن از دوربینی حزم و دور اندیشی دور بود بآمال
و افراز حد فزون که در این قرون چون او صاحب عالی و مکنتی
دیده نشد احضار بدربار آسمان مدار گردید و مرا بلقب
وزیر نظامی اعلیحضرت شاهنشاهی ملقب فرموده
و خلعت آفتاب طلعت و فرمان قضا جریان عنایت
رفته بحراست و پاسبانی و تنظیم امور لشکر و کشور
و انتظام شوارع و معابر مامور آمدم و فرزند معظم میرزا
مصطفی قلی خان را بتفریق محاسبات و تنسیق معاملات

از

از مسند خلافت و حکمرانی حکم داده شد باندک زمانی طی
معاملات و محاسبات نموده عطارد از شرم قلمش همیشه
در آزرم بود و کسی را خیال زیاده و نقصانی بخاطر نمیگذشت
شب را روز و روز فیروز را در جمع آوری مال دیوانی
مصروف میداشت و روزنامهٔ اعمال عمل را همه روزه
جوبجو متذکر که مبادا کسی را بدگمانی بخاطر رسد همه
معاملات و مکاتبات و محاسبات و نوشته جات
دیوانی را در دقایق فروگذاشت نمی گذاشت و سرکار
اعلیحضرت قدر قدرت خواست که قدرت چاکری
و جان نثاری مرا مشهود خاطر انور نماید و دوازده
فوج از افواج آذربایجان که جملگی بی سر و سامان از
حلیه و نذارت سفر و حضر دور مانده بودند یکباره خواست
که در موعد مقرر دستبندی نموده و برسانم چون در
اول سال این بندهٔ ارادت سگال را مامور فرموده بودند

هنوز مالیات حواله و اطلاق نشده که مابه الطلاق از جبایات
این بنده از خوان نعمت پرورده شود مبلغ شصت هزار تومان
از تجار معتبر بعنوان دین گرفته مواجب و مرسوم و تدارک
لازمه از خیام و سایر که غازیان نصرت فرجام را ضرور
بود پرداخته در موعد مقرره بمقر سلطنت کبری روانه
داشت در خدمات محوله از محافظت ثغور و سلک نمودن
عبور و مرور بر متمردین دولت تغافل ننامد و از اقبال
دولت بیزوال بنهایت جلال و کام آمال بسر بردم خاطر
اقدس همایون هر روزه بتفقدی متوجه حال این بنده ارادت
خصال بوده و کمال اطمینان در قلب قلب حضرت ظل
اللهی از خدمات و جان فشانی من حاصل آمده و مدت
سه سال بدین منوال گذشت از جائی صدا و از مکانی
نوائی برنخاست و دو عراده توپ قلعه کوب و هشت
عراده توپ شکاری بدربار همایون اعلا برسم

پیشکش ارسال داشت و مبلغ بیست هزار تومان از
شصت هزار تومان مقروضی از تجار این بنده در بار از
خود داده که از دیوان الی یومنا هذا مطالبه در اخذ آن نشده

چون مملکت خراسان و اهل و هراسان بودند و بعد
از قتل سالار در بار پاره از مردم که متفق در امر خلاف با
سالار و در متابعت شهرها رجها بمدار تقاعدی نموده
بودند و پاره دیگر خدمات کلی بجلوه ظهور و بروز آورده
دوست و دشمن و ضعیف و سمین در هم شده بود این بنده را
از اذربایجان بخراسان مامور داشتند حتی تبین الخبیث
من الطیب را کار بستم و اهالی آن ولایت را بمراحم بیکران
و اعطاف و الطاف حضرت پادشاه جهان امیدواری
و انذار داده که هر کس در جای خود قرار گیرد و اندازه خود
داند بعد از ورود خراسان چه گویند ویران و آنچه ملاحظه

رفت رعیت و کفات همه حیران و سرگردان بودند بجذب
دل و دفع ذل و تعمیر و کل پرداخت و در این مدت
بجهة عبور عساکر منصور آثار خرابی و ویرانی در آن
دیار هویدا و آشکار آمد و در آن مرز و بوم جز نعیق غراب
و صوت ذباب صدای بوم نبود و موقوفات حضرت
رضا علیه التحیة والثناء را وقف عام دانستند
وانچه توانستند در تصرف بعدوان و جور طغیان
در آوردند آن موقوفات را بوقف خاصه حضرت
ولایت مآب در آورده عمارات و ابنیه حضرت را بانی
و بنیانی باقی ندیدم و صحن جدید که خاقان مغفور
آلبسه الله حلل النور بنا نهاده بود جز تلی از خاک سیه
در نمی آمد ویران و مخروب افتاده آبادان و معموره نموده
و تمامی صحن قدیم و دار الشفا و مطبخ خانه شریف که از
حلیه آبادی دور و مهجور مانده بدست معماران استاد

بپیشه

بپیشه صورت بنیان معمور مرصوص گرفت و از خود
بازاری بزرگ و سه خان که مشهور و مشهود و مجهود
همه خلق است پرداخته و ساخته نمود و مساجد و بقاع
و حمامات و خانات و مدارس و امکنه و دو خیابان
راس و قدم که لازمه همه امور و تعمیر بود که بصورت اندراس
و انعکاس و دست حوادث در آن راه یافته بود جمیعا
تعمیر وافی کافی نموده همه آباد و هیچ آبادی خراب
نگردید بحمد الله تعالی که در این خدمت حضرت محمود
همه خلق جهان شده و شبی هفتصد چراغ از موقوفات
خود این بنده درگاه در دو صحن بهشت آسا موجود
و برپاست و در امور خدام ذوی العز و الاحترام سعی
بلیغ نموداد آمد و قلعه خدا آفرین مشهور بکلات
وهی التی تحنی الریاح بین نعافها   و تزل الابصار دون
ذوائبها و شعافها و همه اوقات و کلات انجا دم از خود

سری میزدند و پای در دامن خود را نی نهاده دستا تمام
با حدی از پادشاهان جهان نداده بودند از تائید بخت
فلک فرسای جهان آرای شاهنشاه زمان ایده الله ملکه
بدون اهراق دمی و انشقاق راس و قدمی بی اوای توپ
و تفنگ و زحمت سرتیپ و سرهنگ با فر و هنگ با آهنگ
حضرت ظل اللهی بدست آورده بتصرف چاکران حضرت
داده شد و هزار خانوار کروی از طائفه ضاله ترکمانیه
بسهم و صولت و شوکت حضرت دارا درایت گرفتم
واحدی از روسای ترکمانیه را قدرت خوردن آب نبود
چه جای آنکه ولایتی خراب و جمعی کثیر را اسیر و توپ و توپخانه
و افواج و غیره بنهب و اسیر برند و بمرو در عشور و زکات
از ایلات و کمات مرو گرفتم و داشتن و گرفتن سرخس
در نظر این چاکر بعد سرخس اعتبار نداشت و خوان
خوارزم خواست در زمی کند بهدستی تائید پروردگار

دمار از آثار او بر آوردم و روس منحوس ایشانرا بحضور
مهر ظهور حضرت مریخ صولت روانه داشتم هزار
حصار بسته کشودم و هزار سوار دست کشوده بستم
اقبال بی زوال الحضرت سلطنت در همه جا معین این
بنده مسکین بوده و مالیات را از همه ساله که عاملان
دیوان معامله نموده بودند بدون نقصان و طغیان
احکه بل افزون تر بدیوان روانه و خزانه و پرداخت
لشکر داده و نمودم و مدت دو سال و اندی امور
صعبه کرد رسی سال کسی را قدرت انجام نیست انجام
دادم عاقبت بسعایت نواب مستطاب فریدون میرزای
فرمان فرما رعایت این خدمات بنده نکرده رنج بجهتی
حسین بدار الخلافه الباهره احضار بحضور شدم و
لما الطوس اشام من طوس کردیده نواب فریدون میرزا
شاهزاده با فخامت و امیری با شهامت بود و در امور

مولع وکینه را در سینه مودع داشت کثیر الکلام و
الطعام بود حلف و یمین را چون من و سلوی و حلوای
کزنکبین مبتلا نشت قصیر القامه و طویل المطا و عمر بود
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب
الب ارسلان دهد یوم خروج این بنده از بلده طیبه
مشهد مقدس و مفارقت و مهاجرت از سده سنیه
امام ثامن ضامن علیه الف التحیة والثناء همان و دخول
نوازل و بلایا و انواع امراض و ابتلا و اوجاع بدیر مان
در زمان در وجود نواب مستطاب فریدون میرزا حادث
شدن در ان زمان همان که کسرا قدرت تو خبر و محافظ
ان امراض شد بیه بنوده روز بروز درتزاید و قدرت و
قوه در تناقص می امد و مکرر بلفظ در ربار می فرمودند
هر که درمان کرد مرجان مرا برد یکسر درد و مرجان مرا
طبیبان از چپ و راست بر خواستند و در معالجه و مداوا

نشـ

نشستند هر روز امراض در تزاید و قوی و اعضا و اعصاب
در نشت می رفت از هلیله قبض شد اطلاق زرقاب
اتش را مدد شد همچو نفت از قضا سرکنکبین صفرا فزود
روغن بادام خوشکی مینمود شربتها دو تیزوا الاتا و
از طبیبان بر دیگرا بجو و از انجا که لا یضر و لا ینفع شی الا
باذن الله در جای خود برقرار و معمول و مقبول طبع صغار
و کبار میباشد چون خدا خواهد که شخصی بمیرد سردی
از صد پوستین هم بکذرد زمانی نکشید که عمر گرامی
بسر رسیده دست طلب کوتاه و پای هستی در بیدای
زندگی گمراه و اوضاع و اسباب حکومت بکلی تباه و ملال
اندوخته و ثروت پرداخته بر وارثین مباح و کرام
الکاتبین در اقوال و افعال گواه کردیدند در لحد بجد
خود بر حث و اسع احد فراد و فرو شکوه فریدونی فراد
نمود در مغاک خاک سپرده تا از الایش خاک چگونه پاک

وسترده آید مرغ روح از شاخسار پرواز و دام امانی و
امال و از بر جای ماند وان یگانه فرزانه داد این سه پنج
سرا این خواهش و تمنا بوده که در ملک ملک متعال در
کمال عز و جلال ده روز پنج نوبت زند و یک دو روز را
نوبت و لوا در عرصه غبرا افرازد سبحان الله العجب کل
العجب که پنج نوبت بدر قصر میزنند نوبت بدیگری
بگذاری و بگذری و من بنده هنگام حرکت از جانب
خود فرزند مکرم محمود خان را نائب التولیة والحکومة
در آنجا قرار دادم و خود بتعجیل بواسطهٔ تعجیل خدمات
و زحمات شرفیاب حضور حضرت جمشید سیرت قضا
قدرت و تقبیل آستان روانه شدم این خدمات و زحمات
و صدمات روا این بود که خلعت آفتاب طلعت پوشد
و جام امال در نوشد روا نبود که نظر مرحمت باز دارند
و مرا چشم حسرت باز ازند جایزه نگرفته نزد یک برابر شد

که نایرهٔ غضب مرا فرو کرد اگرچه بموجب چندین علل در
قلب جناب صدارت از من خللی صورت انقطاع یافته و
بر رای مهر آرای جناب معلوم داشتند که مرا سر خیانتی
بثور امده اِلیٰ یَومِ یُنفَخُ فِی الصُّور از سر بدر نمیرود غافل که
مرا دعوی سروری و سری نه بودی اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ
پارهٔ از خویشان بزبان و بیان خوش دلکش مرا مورد طعان
و لعان میداشتند که چرا اسوده خاطری و حاضر الوقت
تا در عقابین کشند و اینک در شکال و نکال کشند
و پارهٔ از بیگانه و مفسدین بی غرض و از پنهان و اشکار
صلاح و فلاح کار در مراد تمرد چون شیاطین مارد می
دانستند ولی چون گفته اند منشین ترش از گردش
ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد تاملی و تانی
برخود قرار دادم تا عاقبة الامر معلولها مرتفع و علتها
منقلع گردید جناب صدارت عذرها خواست و غدرها

پرداخته خلق از حسن خلق بدر انداخت و بانواع مهربانی
و محبت که در رسم اخوت بود بنواخت و در مدت توقف در
دار الخلافه آسوده با رفقای شفیق طریق مودت و رسم الفت
می‌پیمودم دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی زلف پریشان
و چشم مست بلا شد چون میرزا صادق قائم مقام که
برادرزاده جناب صدارت و این بنده بود در عوض
ماموریت بخراسان مرا و او را باذربایجان مامور کردند
و منشور همایون باسم او موشح و مسطور گردید بعد از
چندی بواسطه اختلال جمعی از اهالی ولایت آذربایجان
اختلالی در کار و اختلافی در مردم بهم آمده که رفع آن غایله
و ماده فساد در انظار کاردانی صعب مینمود در ثانی الحال
مرا مامور و او را معذور داشته و بنده بواسطه المامور
معذور تنی تازه ببلا داده و پای ثبات از دست رفته
رفتم که ناگاه هنگامه آرائی از دولت بهیه انگلیس هم

رسیده و از طرف ابوشهر جهازات و غرابات و فروند
بغله و ماشوه الا ما شاء الله بر روی آب دریا هویدا
گردید و اسبابی حرب بجریده شیء در گردش آوردند
سرداران سپاه نزهتگاه فارس را مضرب خیام نصرت
فرجام نموده و انجام کار بیکار دادند و میرزا محمد خان
سرکشیکچی باشی که امیری با مهابت و صلابت بود و آن
چنگیز از او دیگر برخاست از درگاه فلک اشتباه بسرداری
کل سپاه مامور و بدون معذور روانه و حکم رفت که
جمیع سرهنگان و سرتیپان در حکم داری او بوده و در
امر محاربه ساعی غنوده نشوید و آنجناب از روی عقل
آنچه کند مختار و مدار حکمرانی در دشتستان و الاشبار
میباشد و طریقهٔ انصاف مرعی و نظر به کاهل و مجاهد
در امور مستور نداشته عرق مردی در حرکت و عرق
خجالت از جبین مروت در داستان ملایک پاسبان

ربخشا اگرچه جزای خدمت از حضرت فلک مرتبت دید
فجزاک الله خیراً نعم الجزاء واعلیحضرت پادشاه جمجاه
روحی فداه در دار الخلافه باهره هر روزه لشکری مستعد
ومجهز مامور انصفحات میفرمودند ارام وقرار از جناب
صدارت مندفع ومنقطع گردید هر ساعتی از مملکت
اذربایجان لشکری خواستند وزر خواسته میخواستند
چشم جهان بین ورای دوربین من بسته وتیره شده بقدر
مقدور ومیسور عسراً ویسراً اخراند وافواج دریا
موج بیکران روانه میکردم الحق انخدمت منظور نظر
داشتن مهر ائین حضرت فلک مرتبت گردید ولی چون
جناب صدارت ماب چاره کار از دست رفته میدید
که باین حیل غیر موثوق دفع حیل ان طایفه غیر موفق نمیشود
تردستی نموده وتوحش ان طایفه را باتش فکرت سوختن
رخنه در ملک هندوستان انداخته وهندیان سر طغیان

وراه عصیان در پیش گرفتند لشکر ونوکر از انگلیس
در معرض تلف واتلاف در آوردند که محاسب وهم از تعداد قتل
ایشان عاجز وقاصر امده چاره جز صلح بدولت علیه
ایران ندیده والحمد لله که دفع فاسد بافسد گردیده در تخلیه
ابوشهر ومضافات وتخلیه خاطر شاهنشاه روحی فداه را
مضافات از دست نداده ودشمنی بمصافات دوستی کشیده
ولی بعلت منع چشم انگلیس از طرف خراسان لشکری غیر معدود
من غیر معهود روانه هرات نموده باندک تکلف هرات بتصرف
امده وان طایفه ضاله را جز سکوت راه چاره مسدود
شده واز جمیع جهات مهمات صورت انجام خاتمه پرداخته
ودفع اغبار شده ودفع اغبار گردید هر جا سر فتنه جوئی
گردید ببرید وبیخ فتنه ملک چید در مملکت ما نوع داعی
نمانده بمساعی جمیله سطرف وسبیل فتنه ودفع تعدی
جبابره وضرب اعناق کاسره دست داد فقطع دابر القوم

الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین عروس ملک کیتی
تنک در بغل کرد کر بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ملک را از نوابغی و شوکتی پدید آمد از میان و کنار
و اطراف و اقطار ناله ملهوفی و امر ملفوفی مسموع و
مشهود امنای دولت قوی تحت نیفتاد کرام من و سلو
میخواند من و سلوی را خاطر جمیع جمع کرد قلع و قمع اشوب
و کروب مملکت دست داده و در این بین مفتاح ابواب
فتوح و مصباح مشکوة روح مشید ارکان دولت عظیم
و مشید اوتاد ملکت قویم قرة باصره اهبت و غرة ناصره
تخت یکتا کوهر درج دریای عظمت و تابان کوکب برج
سلطنت و حشمت فروغ ده مملکت و آرایش اورنگ بخت
و دولت زینت بخش تاج و رخش رخشان ماه آسمان
جهانداری و ضیا افروز محفل میمون شمایل سروری و
کامکاری کوهر شب چراغ و طراوت ده چمن و باغ سلطنت

مهر فلک سعادت و صدر نشین مسند اپالت که از مرج
البحرین یلتقیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فروغ
السلطنه و شاهنشاه جهان پناه زمان بعمل آمده بود از
وفور عقل و کیاست و دانائی و درایت که در آن کوهر منور
مطهر بوده بمیل کل چاکران و حشم نهادن و زرای جهان
بمنصب جلیل ولیعهدی و جهانداری بدو محول و کفیل
آورده بودند بمرضی غیر مرضی کرفتار آمده که اعلیحضرت قدر
قدرت را از فرط میل اختیار صبر و قرار پایدار نمانده هر چند
سعی بیشتر میشد نتیجه مرض زخم دل را بیشتر میداشت
شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست کفت جان هر دو در
دست شما است ولی چون تقدیر دکر کون و آسمان نقش
و فسون دکر در کمون داشت کشتی فزون حاجت نا روا
آخر الامر از دست شاهد اجل جام و یسقون فیها کاسا
کان مزاجها زنجبیلا در کشید و متکی شد به متکئین

فیها علی الارائک لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا گردید
و حضرت فلک بارگاه جهانرا مصداق و جزاهم بما صبروا
جنة و حریرا و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا
شامل و کافل امده مرغ زرین پر افتاب جهانتاب الادریه
غراب مغرب فنا مغرب امد کاشکی ادم بر جهان امدی اندر
جهان ما بر ان این خلف بر مرد و زن بگریستی انس و
ابا دیدا نستی که از کیستی چه رفت انس از غم خون شدی
ابا ز حزن بگریستی انچه از شه گم شدی گر از سلیمان
گم شدی بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
خاطر مقدس حزن پرا و غم ازا گردیده هر بیرا ذاتی و
هر کسی را نوائی در پیش امده و چون طبع همایون در
ذخیره غم و ایینه فکرت در غبار کدورت و هم بوده
و هنوز منجلی نگردیده که مدعیان صدارت خود خود
هنگامه ارائی نموده فروغ السلطنه که در سلک

خادمان حرم محترم منسلک و منخرط و محل میل مفرط
حضرت شاهنشاه بود و کمال اعتماد و اعتقاد حضرت
ظل اللهی بدو داشت و را برین داشتند که او در اندرون
و خود از بیرون در جناب صدارت سعایت نمایند
هر چند خاطر اقدس تامل میفرمود و تعلل میکرد ایشان
مصر و مجد برین کار ایستادند تا کار وزارت و صدارت را
منقلب و رای جهان ارای سلطنت کبری را در عطوفت
و رافت منسلب داشتند حضرت ظل اللهی در هنگام
که سواری میفرمودند و فرس خیال را جلوه داده و
میدان دور اندیشی خالی از خرم نبود عزم جزم در نور
دیدن مسند عزت و صدارت فرموده بدستخطی رزین
متین چون احکام قضا مصحوب حاجب الدوله حاجی
علی خان که رسولی صادق و امینی موافق و ما علی الرسول
الا البلاغ اه کین سیل منفق بکند دو دی این درخت

وین باد مخالف بکشد و فنی این چراغ   و مصداق ایهٔ شریفهٔ
وما علی الرسول الا البلاغ   چون جبرئیل تنزیل حضرت ظل
اللهی را برپا بالصدق مالخود بستر فی الحال نزول فرموده
قال اهبطا منها جمیعا فبدت لهما سواتهما وطفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة ومضمون حکم محکم کرده واند فرموده
اینکه میرزا اقاخان شما در خدمات کمال زحمت کشیده
واز طاقت وتاب افتاده اید چندی از کار کناره رو کند
وقدری در بستر راحت پهلو نهد که کار در گرو و رهن
دیگر است بعد از زیارت احکام قضا نظام خود بانظام
الملک از شمیران حرکت وبسمت باغ نظامیه که از بنا
خود انجناب ونزدیک دار الخلافه طهران است فرود امدند
ورجال دولت را دل از این کار قوی شده ودر همه یکبر
اغوا نمودند که اگر جناب صدارت با امارت موفوری که
دارد خلق را از ما نفور خواهد داد ودر این عمارات که محل

عبور پادشاه جمجاه است وچون طبع پادشاه غیور
شاید از این عمل نادم وما را ما دام الحیات وحیات بی التفاتی
برجان ما روان وروانه دارد وخود سرکار صدارت چرب
زبان وطلیق اللسان ومطلق العنان است صلاح کار خود را
در این ملاحظه نمودند که بعد المشرقین در ذات البین قرار
دهند از انجا حرکت صدارت را مقرون بصواب وصلاح کار
خود دانسته بعرض همایون رسانیدند ومرغبات و
منزهات تازه اباد داشتند واز باغ با تکالیف ما لا یطاق
برادران که متعلق صدارت بود روانه نمودند مدت دو ماه
بل متجاوز در انجا اقامت داشتند وراه اهانت مفتوح
امد ومبالغی خطیر از مال خواسته وزر اندوخته موجود
در خانه غیر از املاک از ایشان خواستند جناب صدارت
بدون درخواست که مبدا است مفید بنیت جملگی مال را
بالمال داده وبتمامی ان زر منقود معقود وارد خزانه

عامره گردید و قراول و مستحفظ از حد و عد بیرون رفت
و این خبر در اذربایجان مسموع و شایع گشت حضرت ظل
الله جمجاه رحیم خان معاون لشکر را بتعجیل ترسیل فرمود که
در ولایت مبادا حرکتی صادر شود خلعت افتخار طراز با
دستخطی ممتاز روانه فرمودند که اگر رای جهان ارای ما
برین قرار گرفته که جناب صدارت بواسطه زیادتی کار دیوانی
در طبع ملال نموده چندی اسوده در خانه باشد دلیل بر این نیست
که همه متعلقان او از کار بیکار و عاطل و باطل راه روند
و زین نظام کما فی السابق در امور و انحلال کار ولایت
غرالتی در او راه ندارد خلق را خاطر پریشان جمع امده و
مزید تمشیت مهام خارجه و داخله مداخله تمام و مساعی
جد و جهد بعمل اورده ام چهار ماه هلالی بعد ا اهالی
ولایت را ارامی پیدا ولی خلق را بواسطه ملاحظه عواقب
امور و جمهوری بودن رجال دولت تمکین حاصل نمیشد

این

این بنده سررشته کار را بدست جمعی مخالف که تالیف
ایشان بسی صعوبت داشت ملاحظه نموده از دربار فلک
مدار بتوسط مشیر امین یعنی امین شوری که در ان زمان
امین صره بوده مستدعی شده که مرا احضار بدربار فرمایند
که کارهای دیوان پس افتاده و از پیش نمیرود عزیزخان
سردار تعیین و مرا بالقطع و الیقین بدربار اسمان مدار
احضار فرمودند بعد از طی مراحل و منازل در وقت
غروب که افتاب طالع من نیز بغروب امده بود بدربار همایون
رفته مسند وزارت را رفته و کارخانه دان را اشفته
دیدم فاعتبروا یا اولی الابصار مزاولت اعمال دیوانی
و ملابست اشغال انجهانی بوخامت مفضی است و دولت
پنج روزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقضی از در
خانه بخانه و از خانه به بیت الحزن روانه شدم شب توقف
با تاسف بردم و بامداد به امداد خداوند شرفیاب حضور

مهر ظهور شده ولی تا دیهیم حتی از ناصیه همایون جلوه
گر بود نخواستم نمک بحرامی که طریقهٔ آباء و اجداد نبوده
پیشه کنم و خود را در اماکن مشرفه پناه دهم تن بقضا و
رضا بحکم ظل الله شده درباره من و اولاد حکمی محکم تر از
فولاد صادر کردید و در همان شب ورود من ادمی بشیراز
و قم رفت و محصلان شدید در تحصیل زر جان و برافکندن
دودمان مامور کردید و تفتیش بقلم رفت کردو بیست هزار
تومان از بنده و شصت هزار تومان از نظام الملک و بیست
هزار تومان از میرزا علی خان و سی هزار تومان از ذوالفقار
خان و چهل هزار تومان از میرزا نعیم و ده هزار تومان از عباسقلی
خان و سی هزار تومان از مهر علی خان میرزا نعیم و مهر علیخان را
محصل میرزا مهک پیش خدمت و ذوالفقار خان را آقا
علی پیش خدمت و عباسقلی خان را برادر اسدالله خان فروغ السلطنه
و نظام الملک را عین الملک و مرا پاشاخان امین صره و

محمد علی بیک نایب فراش خانه و ده نفر از فراشان قوی و
سی نفر از قراولان سوادکوهی با سلطانی مامور شدند
و میرزا مصطفی قلی پسر مرا مهین شریک در زجمان قرار دادند
و در اخذ مال اندوخته از هزار سال گرفته از سیم و
زر و لباس و زیور به بدترین حالی بتاراج و ما را نشانه
آماج ستم داشتند با رسنکین غموم و جنود هموم مرده بی
بر من نازل کردید فکم ضیعةٍ ضاعت و کم حلةٍ خلت و کم
فضةٍ فضت و کم ذهبٍ ذهبت اگرچه شاهنشاه جمجاه
خلد الله ملکه مبلغ شصت هزار تومان از بنده را وا بخشید
واعددته ذخراً لکل ملمةٍ وسهم الرزایا بالذخائر مولعٌ
نشاء خدا ما شئت ما شاء در سر محصلان آورده که نام
از کیف و مستی آن غارت هزار شناعت از سر بدر نمیتوان
برد آقا محمد علی نایب در آشکار و نهان و پنهان از سایر محصلان
پنج هزار تومان از جواهر و اسباب متکاثره دزدیده بود و در عالم

مستی همه چیز را دانا و غفلت در مداخلت امور و مداخل نداشت
وامین صره بعضی را که مطلع شد از بطن ایشان منقلع میداشت
و خود اعتنا باین اسباب نمیفرمود خلاصه بازار ایشان
رواج و ما در بازار بودیم همانا کرام برره را خیال عظما
نحره کردند آخر الامر در خانه و سرا چیزیکه بیهای پیازی دود
نبود مگر کسی بنیاز درازی بر ما کشاده میداشت وایه یوم
یُحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون برایشان
میخواندم ولی بر سیه دل خواندن قران پس از قرنی موثر
نخواهد بود قلوب کالحجاره را جز باتش نیران طهاره و نجات
نیست علی الجمله آنچه از خشک و تر و سیم و زر و لعل و گهر بود
ببها و مصارف ترجمان رفت همانا ما از گدای قدیم و ایشان
از صاحب دولتان کریم بوده ایشان بر تخت ما را دخت بد
بودند از تالد و طارف خسا بن ناظر ایشان اوانی مذهبات و

مکفات تارشات از طاقات تا ثواب تا نطاقات ابواب بینا
از جواهر بیشما را ز الماس مردم نشناس بدون اذن و اجازه
واشناس بردند و هرج و مرج کردند هر درجی درجی
صورت اختفا گرفت مدت دو ماه در گیرودار مردم بیمغلا
بودیم واشهد بالله که سرکار اعلیحضرت قدر قدرت را بدان
تفصیل اطلاع کامل حاصل بوده اکرام بران سرکار عظمت
مدار بر سبیل حق معروض میرفت بندگان خود را مستوجب این
عذاب و خطاب میداشت چنانچه الی حال که مدت هفت
سالست حقیقت امر برای جهان کشا مشهود و مبرهن
نیامد که سیم و زر دولت آل این حضرت دو پا بجوال بردند این
ناتوان ناوانی داد که الی حال و سالهای سال کسی نخواهد
دید و آنچه اموالی که از اجداد بموروث رسیده بود و در
مدت خدمت چهار سلطان اندوخته بودیم محصلان بجبر
خود تحصیل نمودند انکه البته بجائی نرسد فریاد است

واگر از کسی طلب مقرون بحساب بود با او مشارکت نموده
بمشاورت میبردند و مبلغ چهل هزار تومان از مازرد
حاجی عباس ترک بوده مبلغ پانزده هزار تومان وصول
و حاصل و واصل ترجمان کردید ما بقی را کما لاینبغی برشوه
و عشوه خوردند علی هذا القیاس مقیاس این کار بدست
نیامد همه عور و ایشان مسرور بودند و از اصطبل نصفها
و ناهو مردود و لابو از افراس و بغل دخیص و غال ناقه و جمل
وجدی و حمل اگر شطری گویم عقل از سرها بواسطه اجحاف
برکوه قاف میرود همان بهتر که خود را از گفتن معاف دارم و در
بیداد روزگار بی بنیاد این شکایت ورد زبان و حرز جان
داشتم و لوای حزن در سرای دل که بنیادش از آب و گل
کدورت و کره بود می افراشتم مراد لیست چو بنیاد مکرمات
خراب چه چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب دلی رمیده
چه گفتم مگو چه گویند دلی دلی چه ماهی بسنک تفته در

طبطاب دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت
دلی اسیر عذاب دلی بآفت بی منتهای چرخ اسیر دلی
بآتش حرمان روزگار کباب دلی نه بسته نه رسته نه هشیار
نه مست نه منزجر ز عقاب نه مستحق ثواب دلی که چون
هوس بزم باشدش باشد گهی ز ناله رباب گهی ز ناشک شراب
دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد چه حال خال مشوش
چه چین زلف بتاب دلی که برد دلاور دشمنان بجشاید
چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب همی غلط کنم این بیت
دل سپهر غمست که محورش همه محنت و فکرتش اقطاب
بعد از پرداختن خانه و سرا کما جری خلعتی بتوسط نواب علیه
غلیه مهد علیا و ستر کبری آسمان آفتاب سلطنت و برج
درج خلافت و صدف گوهر پادشاهی داده شد که دیگران
شاء الله ازاد و هر افراد شما هر جائی خواهد برود در این بین
جناب صدارت دردادران بود بجهت یاران خود نوخرسوگواری

میکرد واکرچه اورا هم بعد از دادن مبالغی خطیر کرد در
وهم نکنجد بتوسط معتبر الممالک هنوز در مهالک بود باغات
ودهات وعمارات کلا در ضبط دیوان مضبوط کردید خانه
صدارت را بخان جهان سوز مرحمت رفت دُرُوبُنا خالیة
وَطَرِیقُنا بادِیَة وَاَجسامُنا بالِیَة وَرِجالنا وَنِسا وُنا
خافِیَة واین بنده را مرخص فرمودند که بقریهٔ نادان که نمونهٔ
نادو نیرانست بروم وجناب صدارت را از دادن حرکت داده
بطرف سلطان اباد عراق بانفاق بردند وعیال واطفال
صدارت جمیعا از خانه وکلانه هزار ساله متواری نمودند
وعزت الدوله که عزت دودمان ومایهٔ مفاخرت خاندان
صدارت بوده العِزَةُ لِلّهِ الواحِدِ القهّار چون ملا حظه رفت
که افتخار بانکسار و بخت نکونسار امده اکر عزت دهد دونان
میکن وکر نه چشم حسرت باز مبکن ان خورشید اسمان
عفت وکوهر صدف دریای مکرمت از افق کردون سرافراز

نظام الملک افول وصورت حصول وقبول بعین رضا وقضا
قضاان وشاح در کردن مهین سلاله دودمان خانیت
ونخبهٔ خاندان ابهت عین الملک بعون ملک متعال در
ساعت نیکو وان وزمان دلجو فراز بافت اللّهُمَّ بارِك لَهُم
وَاَصلِح نَسلَهُم وَاَنجِح طَلِبَتَهُم اَلطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ بر
اثبار روان وَمُتَّکِئِینَ عَلی فُرُشٍ بَطائِنُها مِن اِستَبرَقٍ وَجَنَا
الجَنَّتَینِ دان ان ایشان وَکَاَنَّهُنَّ الیاقُوتُ وَالمَرجانُ باهم
غلطان کردیدند ووجه این بود که در دار الخلافه تسعیری
واقع شده که غلات وحبات را قدری حاصل امده بعرض
همایون رسانیدند که موجب این کرانی تحریک بکان بکان
بنه کان صدارت میباشد محمود خان کلانتر نیز با ایشان
همداستانست محمود خان که بعقدهٔ طناب جان بربالا دبار
داد وحاجی شریف خان قاجار مامور کردید که کلا ایشان
از طهران
صدارت را حرکت داده ومتعلقان خود جناب باو ملحق

شوند و سایرین را هر یک جائی تعیین فرموده که روانه
دارند و این بندهٔ درگاه گاهی در زاویهٔ مقدسهٔ عبد العظیم
و گاهی در توپخانهٔ حضرت کریم شاهنشاه بوده در داوان تعمیر
من بنده هم حمل و نقل از توپخانه بخانه با سیر خاص امنای
دولت نموده بودم که قضا بازد درین بین دلش که بنده آمد که
بشیراز روم و میرزا زمان همشیره زاده که امیر دیوان بود به
اصفهان مامور در نظر آمد که در شیراز باز بنای فسادی خواهد
شد و گریبان گیر این حقیر خواهد بود تمنای رفتن بعتبات
عالیات عرش درجات نمود این عرض مقرون باجابت افتاد هر یک
از دانجمع بجائی رفتند شوق زیارت ائمهٔ طاهرین در سر آمد دلم
از صحبت اصحاب بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر از تعلم
عزم سفر جزم و هنگامهٔ رفتن را گرم نموده باتفاق فرزند خود
میرزا مصطفی قلی خان مرحله پیمای سفر خیریت اثر گردید ولی
از تدارک عادی لابد بعبادیرا پیشه نموده و توشهٔ راه داشت

ورفتن و خانه رفتن در وقتی بود که از شدت برودت و رطوبت
سرما و هوا عرش در زیر کرسی مخزن و بهایم و حیوانات دنیا
نمیچریدند روانه شدیم در همه جا بجا در هر منزلی بینوا و بی
ماوا بودیم کارها پریشان تر از طرهٔ دلدار و روزگار سیه
تر از زلف نگار بود نه بادهٔ عشرتی در جام و نه مدام سلوتی
در کام داشتیم قرین محن و محل سرزنش و طعن ملاعن دهر
دنی دعی در نظر می آمد که عمر را کوتاه و خیالات را دور و
دراز و هم از افراد مردم مسموع میشد ایشان را نه بکربلا روانه
نموده اند بل بدار البوار بلا خواسته اینک سوار و تا تا رسید
و بسر منزل بوار عدم میبرد سبحان الله از خانمان دور و این
خیالات فاسد منظور می آمد دیگر حالت و قرار چرا که
قرار و سلامتی و خوشدلی پاینده نماند چاره چیست و
دو نفر غلام از دیوان که چون دیوان بودند مامور کرده بودند که
ما را از سرحد ایران تجاوز داده که بخاک روم رویم در

هر حالت که مجموعه جمع کثافت و کسالت بود بهم دمیم و
روز ورود بغداد روز عید فطر بود که از افطار بغداد
افطار کان و تهنیت عید خوانان به بیرون دروازهٔ معظم
بعزم تفرج و تفریح بیرون میرفتند که این بنده داخل شهر
مدینة الاسلام گردید بغداد را حرم امن و امان و مغبوط
کافهٔ سلاطین جهان دید با وجود بیوتات و با فلاکت بشر
هم از شده و اطراف و اکناف آن با روضهٔ رضوان در
نزهت و طراوت انباز و در هوا و فضای آن طایر امن و سلامت
در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت
و نعمات بی نفاد مَشْرَبُ الخِضْرِ ماءُ بَغْدادِ ناد موسی
لِقاءُ بَغْدادِ خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی
نشان ندهد در جهان چنان کشور که در دجله ز خوبان
سیم تن خلخ میان دجله ز خوبان ماه رخ کشمر مدارس و
بقاع بفحول علماء خاص فاص داشت سَقَی جانِبَی بَغْدادَ

کُلُّ غَمامَةٍ بِحاکِی دُموعَ المُسْتَهامِ هُموعُها مَعاهِدَ مَنْ
غِزْلانِ الإِنْسِ تَحالَفَتْ لَواحِظُها أَنْ لا أَبادَ صَریعُها بِها
تَسْکُنُ النَّفْسُ النَّفُورُ وَتَغْتَذِی بِأُنْسٍ مِنْ قَلْبِ المُقِیمِ
نُزُوعُها بِحَنُّ إِلَیْها کُلُّ قَلْبٍ کَأَنَّما تَشادُ بِحَبّاتِ
القُلُوبِ رُبُوعُها فَکُلُّ لَیالِی عَیْشِها زَمَنُ الصِّبی
فَکُلُّ فُصُولِ الدَّهْرِ فِیها رَبیعُها چند روز در کمال امال
بتقبیل عتبه و سدهٔ سنیهٔ امامین الهمامین و طواف
روضهٔ رضوان آسای فلک فرسای کاظمین دو جی
وجیهی فداهما مشغول و ما مولات خود را از معادن جود
و احسان و منبع سخاوت و امتنان درخواست کرد و خاک
آن آستان ملائک پاسبان حقیقی را بتحقیق بر حدقهٔ چشم
کشیده و سر مفاخرت و مباهات باوج سماوات افراز
نموده در واقع و نفس الامر این شرف مرا بس که در داستان
که مشرف بر شرفات جنان و آسمان بود که سر شرمندگی بکف

سوده اید وجان وتن از یمن برکات وعطایای آن صاحبان
عدل وما لکان ملکوت وفضل فرسوده کردید ذٰلِکَ
فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا الْعَوْدَ ثُمَّ الْعَوْدَ اِلیٰ یَوْمِ الْمَعْهُودِ و
بعد از مرخصی از آستان ملایک پاسبان ایشان با عزم
واثق وهمتی موافق موفق بتوفیق الله گردیده با جمعی رفیق
شفیق که از طریقه شقاق ونفاق دور بوده اتفاق
کرده روی بکعبه مقصود وحضرت معبود یعنی جناب
سید الشهداء علیه الف من التحیة والثناء نهادم
واگر کسی از من سؤال بدین منوال نماید که چرا آنحضرت
عرش سریت را حضرت معبود مسجود خطاب او ودی جوابی
شقاف که از بحوث خلق معاف واز اسعاف ایشان صاف
بیرون دوم اینست که اگر نباید مخاطب این خطاب سلطان
باشد چرا در زیارت وارده ودعوات مسلمه که خدشه

وخلل وزلل وزلزال در آن نیست آنحضرت را بآثار
اللهِ وابن ثاره گفته وخوانده اند هر دلیلی که در آن اقامه
توان داشت در این کلام هم باید حمل آنگاشت چون
خداوند رحمن در همه جا وآیات قرآن مجید اطاعت خود را
مقرون باطاعت حضرت سید المرسلین واولو الامر
اشارت داشته وتاکیدات بلیغه در آیات رفیعه
فرموده ما را جز آنکه تعبدًا باید قبول داشت ودر فضل
وفضول مسدود انگاشت چاره نیست چون در آن
حرم محترم که بیت الله است طواف در اطراف آن عواف
نموده واکناف بروح مطهر منور آن بزرگوار بعمل
آمد خود را از برکت آنحضرت وبرگزیده رب العزة از جمیع
لوث عصیان وطغیان برکرانه واز ادناس در آن کرباس
مهر اساس منزه ومبرا دیده که رنج وبرج بفرح وفروح
وریحان مبدل کردیده سُبْحَانَ اللهِ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ

هرچه گویم عشق از آن برتر بود   و در واقع نفس قانع را
مکانی در صورت امکان از آن خوشتر بدست نیاید و
تعریفش بقلم راست بیان نتوان در حیز تحریر امکان
آورد بحقیقت از فراقش دجله دجله خون در دل ماء
معین زده و سنبل مذلت بر رخساره چشمهٔ حیوان
کشیده و ریاضش در جمیع فصول خاصه در بهار از
صنوف گل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار و در بساتین
آن تاک لرزان لرزان عاشق وار دست در گردن عروسان
بلند بالا نخیلات انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد
چون جعد بیان فرا داشته انار با نارنج بمنازلت من جنی
نار تجنا نار آجی اشتغال نموده و در وقت عزیمت و
انفصال از آن مکان نیکو مآل میگفتم   اَوْدَعُ فیها القلب
طول بعادٍ   فؤادی جحیمٌ من تذکر خلدها   فمتم کاش
بدان کوی کشد دیگر بار   که از آن مرحله من دلنگران بستم

بار   و بعد از تلثیم و استلام آستان آنحضرت سلیم
روانهٔ نجف اشرف کرد از آن مکان شریف دعای خود را
بهدف اجابت رساند روانه شده با دلی پر از ناله و
جمعی از عیال نیز همراه بودند رفتیم چون چشم بدان
بارگاه و آن گنبد گردون اشتباه افتاد دیدم که معرف
عقل نقل این اشعار میکند   این بارگاه کیست که گویند
بی هراس   کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس   منقار بند
کرده ز سبحه هزار جای   تا اولین دریچهٔ او طایر قیاس
چون از خروج مسجد کوفه که نمونهٔ آیات خدا و تجلیات و
عظمت شانه که فرموده   سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ
لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی الَّذِی بَارَکْنَا
حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا عَجَبًا   بعد مسافتی که از راه
وادی السلام است قبهٔ منوره مطهره که بانواع زر و
زیور آراسته است هویدا و آشکار است در آنجا زیارت

ان بزرگوار و ابا الائمة الاطهار سلمه الله علیه ما دام
اللیل و النهار دیعل امده بادلی پر از سرور و وجد دران
بیابانی خوشتر از نجد پیاده همه جا بجا افتاده و خود را
از خاک کرد انشد روی مذلت بران تراب درگاه حضرت
ابو تراب و محل خطاب مَن کنتُ مولاهُ فعلیٌ مولاهُ نهاده
و فرق مفاخرت بفرقدان سوده کجا فرقدان را این شرف دست
داد که بپای مردی طی وادی وادی السلام کند و قدم
اطاعت دران بیدا بپیماید اللهمّ ارزقنا شفاعة
العلی الاعلی و اولاده العلی فی النبی همه روزه چون
سگ کرکین خود را در مرصد و کمین ان بارگاه با تمکین
در می اوردم و زیارت بالغ که لایق انحضرت و سرور
اولیاء و تاج فرق اتقیا باشد از کجا صادر از چون منی
خواهد شد از بابت انکه از ایشان نیستی مکو از ایشان
پریشان نیستی مکو پریشان خودی در حلقه زوار

ان بزرگوار می انداختم و نرد سعادت می بردم و می باختم
و نیز زیارت پدر بزرگوار که در جوار رحمت ان حضرت
مشرف است مشرف میشدم ای بسا خوشی و بهبودی
در انجا حاصل امد که حاصل عمر همان چند روز زیارت
و استان بوسی انحضرت بود باقی عمر ایستاده ام بغرامت
و این چند کلمه از رساله صاحبی که از فضلای عصر بود
منقول امد الفاظها کسلسل الفرات بل ان الفرات
عن الرحیق الاسلس و معانیها تزری بریاض الجنات
و کلمات درر ابیات نکت اضحت ارض النجف
روضة غناء دجلة زهراء موشیة ان کانت موشحة
کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق ینصب منها زلال
سجها درور و یرفض علی بقاع تصفیق مائها السرور
و کذا الینا النشور بعد از زیارات مخصوص دار السلام
و بنیان مرصوص رخصت انصراف یافته معطوف

ملهوفا باز مراجعت بکاظمین علیهما السلام نموده
میرزا بزرگ خان که از جانب وزیر دول خارجه ایلچی کوچک
و مامور تنظیم امور عجمی که در امکنهٔ شریفه مسکن نموده
بودند آمد و با حکمی مشید غیر مترد که میرزا فضل الله
و میرزا مصطفی قلیخان پسرش با هر قدر از تنها که لازمه
که لازم باشد انعام لنجاه دیده و روانهٔ دار الخلافه دارد
این بنده قدری در اجرا و امضای فرمان قضا توامان که
از مصدر خلافت صادر گردیده بود تقاعد و تکاهل
و تجاهل نموده که ملاحظه نماید انجام این کار را چه مقدار
هست و هر روزه از دار الخلافه از مردین و قافلهٔ دیگر
اخبار متواتره میرسید که حضرت قدر قدرت دارای مرحمت
پیرا بان قرار یافته که تلافی ما فات و رفع بلیات سابقه
فرماید و این در آن اوان بود که حضرت صدارت را از
سلطان آباد به یزد حرکت داده و قرار توطن آنجناب و

سایر اهل حجاب حرمت مآب که همراه بودند در آنجا داده شد
و جناب صدارت عریضهٔ عبودیت فریضه بمضامین شیرین
نمکین با تمکین معروض درگاه فلک اشتباه داشت که اگر
من بعد قابل خدمات و زحمات و کفایت امور کلیات و رعایت
نتوانم شد خانه زادان پادشاه جمجاه که در اول ریعان
شباب میباشد چرا در سلک چاکران منخرط و منتظم نباشند
و مضامین خوش دلکش بر شته سلک در آورده حضرت
شاهنشاه را ترحمی و تفقدی بخاطر همایون رسید تفنگ
داری مامور شده که جناب نظام الملک میرزا کاظم خان
و میرزا داود خان را به تعجیل العجل کل العجل بدار الخلافه
بیاورند و بردند بعد از ورود ایشان بطهران کمال عنایت
و رعایتهای خاص مخصوص فرموده و امر عالی بر آن شد
که رجال دولت بدون تاخیر رجلی قدم و رجلا خری در بدن
لا بوا از حضرات نمایند و کرده شد هر روزه مرحمتی جدید

پدید می‌آمد حضرات معاندین را خاری در پا و جنبش
و حرکتی در کلاه و اعضا افتاده اسبابی دیگر در نظر
انور همایون جلوه‌گر آوردند و حضرت همایون دارای
جهان‌گشا بران شد که اگر متوقف حضور نباشد کاری
که مایهٔ افتخاری باشد محول دارد حکومت یزد را نامزد نظام‌الملک
میرزا کاظم خان فرموده و خلعت مهرطلعت و فرمان آفتاب
لمعان قضا جریان دادند و در جمیع دفاتر خلود ثبت افتاد
ولی خلودی در کارها و امر حکومت صادر نشده قدری
و چرا از مقر سلطنت بر مقرری سابق افزوده شد در ثانی
مراجعت بیزد امر دادند چون جهان محل تغییر و تبدیل است
مرا هم بهوای آنکه مرخص شود از دارالسلام بکربلای
وزیر دول خارجه و دستخط مبارک احضار شده و بجای
چهار روزه از دارالسلام بدارالاسلام قم آمده و چند
روز بجهت آسودگی و آسایش تن و پیر و دیدن بدن توقف

شد و یک روز قبل جناب نظام‌الملک از دارالملک
ری حرکت نموده و از قم گذشته بود شرف ملاقات
طرفین حاصل نشده و در این هنگام محمود خان خلف
ارجمند وارد شد صورت دستخطی آورد که میرزا
فضل‌الله در قم تأمل نکرده وارد طهران شود من نیز
با شوق و ذوق چون مرغی که از قفس رهائی یابد و رشته
در پای خود ملاحظه نکند سوار گشته بر اسبی که انوری
فرموده خدایگانا امروز شاد بر انگیزی بعالی برد
کاندر او بود فردا و در پل دلاک هلاک شده رسیدم که
چاپاری گرد آلود و غبار اندود با حکمی مبرم محکم و مستحکم
آمد که میرزا فضل‌الله از هر جا که باشد مراجعت نموده
و بقم نرفته هر جائی که از عراق الیک و اراک خواهد کند
برود و ماهی صد تومان از حاکم عراق بدون اخراق دیناری
اخذ نماید و حکمران آن ولا نواب مستطاب والا فیروز میرزا

کرا بخت فیروز و ایام حکومت دلکشتر از صباح نوروز
در سر زبانی احدی او را ثانی نی در عدلش باز و علم معدلت
فراز داد داشت ظلم در عهدش نگونسار و دغا پاو برابا
از احسانش سبک بار و در بوستان دادخواهی و عدل
کل بی خوار کرک با بره در یک رمه و باز و تیهو در یک آشیان
همعنان و در پرواز آهو از شیر نر آسوده و کوزن ناخن
جلادت از پلنک ربوده حکمش چو قضا و پروانه امرش روا
و ممضی انیش ظلم را باب عدالت نشانیده و باد غرور مردم
غیور را بخاک ستم مبدل داشته و با نکشت نصفت و مهربانی
و داد انکشت مذلت بر رخساره جور نهاد و پنج مردی از و
قوی و شاخ عوی از تندباد دارش منحنی از هیچ کاری
او از مظلومی در میان نیاید و ملهوفی را از عطاهای خاص
خود محروم نگذارد در هنگام عطا دریا در نزد
بذلش قطرهٔ بی نوا که جودش ابر سیل آور و بحر از فیض

احسانش بجری پهن او و بخشنده لعل و گهر و دهنده سیم و
زر مرا کمال احسان فرموده منزل هر جا که خواهم کنم و تمتع از
هر چه خواهم برم و بعاملین ترسیل فرموده که در احترام
تکمیل در فعل بعمل آورند و وزرای خلجستان را اخبار
نموده و روزگان رفتم الحق در عذوبت آب و هوا چون
بهشت و از تری و خوشی چیزی فرو نهشته اما در وی اثر
آدم نبود بعد از چندی توقف با حسرت و تأسف دلتنک و
پای بسنک آمده و از جان امان برخواستم با ستیذان و
اجازه از وزرا حرکت نموده بکهلت آمدم روز ورود دلخوشی
درد پای سابق و لاحق دامن بود بروز نموده دیدم بابدرد
خود با پای مردی بقبرستان رفتم بلکه جانی آسوده کنم
و از این زحمات و مشقات کرانجویم الی یومنا هذا که زنده ام
کفته اند زنده است ولی فرزند کاتبش میرس در اینجا متوقفم
بعد از زمانی و مدتی مذکور و در مکاتبت مسطور دیدم

که جناب صدارت از یزد باصفهان و از اصفهان بقم که ملک
و خانه و بازار همه ویرانه شده دارند توقف نمایند دستی
بدامن تو و دستی بر آسمان   دست دگر کجاست که خاکی بسر کنم
ولی بتاریخ حال شهر شعبان سنه ۱۲۸ هزار و دویست و هشتاد
ایشان در اصفهان و بنده لعل الله یحدث بعد ذلک امرا

در تتمه حالات واقعه و امورات شایعه بعد از جناب صدارت
چون میرزا صادق قائم مقام را از جناب صدارت ذخیره
و سرکار اجل آنقدرها حاصل بود مبلغ شصت هزار تومان
از وزن ناصره بمحصلی حاجی علیخان حاجب الدوله بخزانه عامره
تحویل داده بود قائم مقام چنان دانست که از روی طمع و میل
خاطر جناب حضرت صدارت اخذ این دنانیر که من غیر تأخیر
از زود دریافت شده نیران خودسری در مکنون و کانون طبع
شعله ور داشت و این معنی مشهود و ملحوظ رای حضرت

شهریاری بوده او را نیز در دایره خلاف و اتلاف جناب صدارت
مرکوز و مرکوز خاطر او داشتند که همین مسند وزارت نیز را باید
و شاید غیر از تو کسی مداخله در امر و نما زجهد در ترویج کار
نخواهد داشت او نیز نخوت زیربار و خبط اسودی در سودای
امور در کار و شمار آورده و سایرین نیز همین عمل را اصرار
و در نظر پرداخته نمودند دست غیرت و عرق عصبیت را
کوتاه و در حرکت نیاورده و پای در میان کار آورده او را بمنصب
عادیه امین الدوله کبری سرافراز فرمودند و اسمی در کار و رسمی
اشکار نبود و در این میانه که از کارها در کرانه بود در
منزل یاقتاباد بعقب خلع این منصب زود گردید باده همگی
در کام شان خوش آمد و مرام ایشان صورت تمام یافت
آخر الامر اکتفا باین نکردند و او را در کنج انزوای خلوت
کشیک خانه دار الخلافه محبوس و امر بجلوس نمودند از
جمیع کارها قاعد و متقاعد بر این شد که جانی در معرض

امان او ورد همه امانی و امال اخر مال امور برین نهج کردید و
انجاح و اصلاح و فلاح خود را در آن دید که منهج و منهاج
و سلامتی خود را در دفتر ارزدار الملک ری دیده و از آشنایی
دولت استبدان رفت که بر وجود را قرار گاه و آرام گاه
سازد معروض افتاد و انجام مآرب و مطالب خواست و
عذرها از وخواسته و تکلیف نیز بر خواسته کرد بپا خواستن
کان خود بر وجود رفت و سایرین و زادت و مملکت را اهم
بقدر و استعداد در عداد کار خود آورده مع ماجمیله بعمل
امده و امور جلیله در پیش گرفته سرداری سپاه و نظام با اتمام
با توپخانه و سایر کارهای ملزومه میرزا محمد خان سرکشیک باشی
سابق و امورات و انجام و مهام کشیک خانه بولد ارجمند بلند اختر او
امیرخان لالاخوام تنظیم جمیع کارهای افواج بحر موج و توپ
چیان هرام صولت مریخ شوکت با توپهای رعد آوای برق
آسا از وخواسته و خواسته او کردید و جزا و شاه شده و

با پیشه این عمل که بی دغل بکند و انند ملاحظه نرفت و نظم
اوراق دفتر خلود و جلود و نعیبین مالیات از رعایات و
کهات و پرداختن وجوهات و مال الوجهات دیوانی از نقد و
جنس بحث جناب میرزا یوسف مستوفی الممالک امد که
محاسبات را بی مفاسات و طول مدت و تحمل انتظار و
کلفت تسلیم کند و بدون مطاولات و مماطلات حساب
دیوانی را پرداز دالحق طریقه مستقیم حساب را مسلوک و
بکزلک عدالت فرد تعدی و جور محکوک دارد و صاحبان با
عباد او را فجمع و خرج ایام عمر خود را در نزد آنجناب
بر باد داده و طریقه مردی را مفرده خود دانسته و دین
ذلک انسانیت و غیرت میزان کل خلایق امده و چیزی باقی
نگذاشت و خوشی و راحت خود را در استدامت و استقامت
در کار در بار دانسته و آسایش در امور را در پیرایش احکام
حضرت سپهر فرلت موفور السرور میدانست روز و در حساب افراد

دولت و شب در اجتناب افراد خلق مملکت بوده کلامش
منهی جور و طغیان و حکمش منهی عدل و احسان و وصول و
ایصال مالیات مملکت بتمامی باستصفا و رای و امضاش
معبر الممالک الناعم ازانکه بخزانه عاید گردد و با مصارف
دیگر رود امضا رفت که خود هرچه خواهد و داند در جتها
ترقین و تجهین بعمل آورد و فرخ خان تعبد از اتمام کار امین الدوله
بودن میرزا صادق قائم مقام بجای و مقام او رفت و مهر دار دیگر
و کار پردازی امور صعبه حکام در عهده انتظام او محول
و منتقل شده و فرخ خان که فخر دودمان خود بوده در عهد
شباب زمان تاب لبس شاداب و خوش آب بود چون آفتاب
سر دوش و پرورش داشت آفتاب سر و غیرت میبرند کافتاب
سرو بالا مرد و زلف پریشانش دلی مجموع نگذاشت و از
شموع و رخسارش خاطرها در خضوع و خشوع بوده هر
تار مویش در صورت زیبا چون افعی پیچان و دلها بر سر

آن موی لرزان و پریشان   ای شکسته زلف یار از بسکه تو
دستان کنی   دست دست توست گر با ساحران پیمان کنی
بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی   خویش را لرزان کنی تا
قدر مشک ارزان کنی   دلی چون خود در بر و زلفی چون ذره
در سر داشت و خال آنکه خود از برای سر ذره از هر تن بود   نوخط
جوی عادت دیگر گرفته   در بر نهاده دل چون خود آهنین   و آن
زلفی چون ذره بر سر نهاده روی و مویش چون لیل و نهار
و صورت موزونش چون ایام خوش بهار   آن زلف تابدار بر
آن روی چون نگار   گر گو نداست کو نهی از وی عجب مدار
شب در بهار روی کند سوی کوتهی   این زلف چون شب آمد و
آن روی چون بهار   صاحب غنج و دلال و ابجوان در چشمه
دهن مالامال لال داشت   نه مروارید ز آب شور خیزد تو دا
در آب شیرین بست لولو   قدش چون سرو سهی و اندامش مثل
بقره داشتی   و با عاشقان گاهی در جنگ و آشتی بود

سرو قدی میان انجمن که هفتاد سرو در چمنی بدنش
در میان پیرهنش همچو روح رفته در بدنی از دهانش
سخن نمیگویم که نگنجد در ان دهان سخنی و خدش چون
عنبرسارا خوش بود دلجو من غلام ان خط مشکینی که گویی
مورچه های مشکسا لود بر برگ گل و نسرین نهاد مگر ان دهنش
کین صنم پرورد شهد بوده است شیرین دهانش خوش زبان
و شیرین بیان نی شکر با همه شیرینی اگر لب بگشاید پیش لفظ
شکرینش سر انگشت بخاید در او اهل سخن در افواه که جا بگا
نوکری و برتری نداشت نام نامی و اسم گرامی میرزا ابوطالب
داشت خاقان مغفور فتحعلی شاه مبرور انار الله برهانه جلل
النور صیت حسن جهان گیرش را شنوده و خواب بر خود
ممنوع فرموده طالب نفس شریفش مایل و راغب ملاقاتش بگرد
تا در عرصهٔ دلبری و جولانگاه ان ماه اسمان خوبی و سروری گردید
بحضور مهر ظهور خواست عشق شاه را بنده میکند مرده را

از وجد زنده میکند و از ملاقات مسرتش اتش از سلطنت
و جهانداری برخواست ارام و نشست زدست و طاقت
و شکیبائی زشصت بدر داده زپردها بدر افتاد راز ها
نهانی و بدین مقال در همه حال بدون قیل و قال میسرودند
چون خاقان مغفور را تخلص در شعر خاقان بود با اه و ناله
این مقاله که از خود و زاده طبع پاک ان دریای عظمت و
شهریاری که دراری منظوم بدستیاری رشتهٔ سلک او ورده بود
میفرمود ان زلف که هست چون کمندا ای کاش بحلقم
افکندا خاقان بجنون که از مجانین اهو چشمان بمی
رمندا طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد نام وی
فرخ نهاده بودند و در غایت فرح این نوا از صاحب بخت همی امد
دل من در هوای روی فرخ بود اشفته همچون موی فرخ
در عشق محرمان خلوت چون بدر در فلک سعادت منجلی
امد کرم بگوشه چشمی شکسته وار بر بینی فلک شوم بد

بزرگی مشتری بسعادت ودر زمان شاه کیوان شکوه مرحوم
مغفور محمد شاه روز بروز در تزاید و بمرتبه دون منقاعد
نگردید بمنصب جلیل نبیل صندوق داری جنس سرافراز
امد البته حریر و طاقه‌های کشمیر قلیل و کثیر در نزد او
مجتمع امد و در اواخر سلطنت با دغای مدعیان که باقی
دار دیوانست در خانه شیخ المشایخ که ناسخ اخلاق رذیله
بود رحمة الله علیه شیخ رضا در بست رفته وجناب صدر
اعظم در نزد امیر نظام با احتشام توسط فرموده از بست
بکمال قبض و بسط بیرون امده و در دولت روز افزون
اکنون امین الدوله و یمین الملک گردیده تا بعد از این بخشش چه
اقتضا و طالعش بکجا کشد سبحان الله مالک الملک در باب
جلال دانوئی فلک استعدا امتحا نمود چهار چیز است که
در سنک اگر جمع شود لعل ویاقوت شود سنک بدان
خارائی پاکی طینت اصل وگهر واستعدا تربیت از توکه

خورشید جهان ارائی و میرزا محمد حسین فراهانی در نهایت
فر واجلال که سابقا جناب صدارت بلقب دبیر الملکی مخاطب
اورده بود و از محررین خاص صدارت بود در اصدار و
صدور فرامین جهان مطاع شرف اختصاص یافت و سلوک
مودت را افکنده و تغیر اسلوب نداد و منصب وزارت
لشکر که اباعن جد موروث ما بندگان بوده بمعین الملک
که میرزا ابو القاسم نام دارد و از اهل تفرش عراق است
محول امد و امارت سپاه نصرت پناه اذربایجان و نظم مالیات
و تنظیم ولایات بعهده عزیز خان سردشتی مقرر شد و
سردشت را اکنون شهر مصر نام نهاده میگوید أَلَيْسَ لِي مُلْكُ
مِصْرَ وَهَٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي و میرزا سعید خان که در
دست دو وزیر باتدبیر رموز کنوز دولت خاصه دول
خارجه را تعلیم گرفته و مردی سلیم و حکیم و عاقل و کامل
و کافل در امور بود بوزارت دول خارجه مفتخر و برتری

با فتوی کبیرا فوق او در دانائی معنی کلام همنام و برابر
ندیدم در جهانی و از جهان بیش چون معانی کرد بیان
آمد و سحبان در فصاحتش صحه و نمره نهاده و کسائی کسا و
ردای تعلیم و تعلم در بر نموده و زمخشری در ذخایر فکرت
و استنباط مسایل و رسایل او فرومانده و بیضاوی
بیضای فهم و درایت را بعقده ذنب برده و اظهار دانا
از ذنوب عظیم شمرده و ملا اسعد اختر سعد فضل را بدرجه
افول و زوال اختلال دیده و جرجرادیب صابر جامه صبر قبا
و جریده کرده و صنادای صاحب در علوم بجای حیرت فرو
برود را فتاده و در فنون خطاطی حظی وافر و بهره متکاثر
دارد و ابن مقله تراشه قلم عنبر شیم او را بمقله الطاعت به
چشم هلال و در عبارت پردازی روان وصاف در بحر انشا
صاف و شفاف نی و صاحب معجم کی تواند که بسرانکشت ادراک
صفحه او را فش که معانی سبع طباق در آن مندرج است

بشماره ارد معلم اول و ثانی در دبستان جامعیت او طفل
ابجد خوان فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ بلی هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ
إِلَّا الْإِحْسَانُ و دیوان خانه عدالت بعباسقلیخان جوانشیر
که مردی مغرور و غیور و از حرکاتش سرود را پای ثبات نماند
بود در حق خود زیاده از حد متجاوز و در هیچ احکام نیز را
جایز نمیدانست و جمیع ایمان و حلف و با رواح آبا و سلف
بود و در مقام مفاخرت در بین مکالمت در ملاء عام فی
کل یوم و فی کل عام مترنم بود که پناه خان جد ما همیشه در
پناه جبال و تلال بوده و جلال و کمالش در اکل اش و دوغ
از فقد و رد اسباب و منزل فروغ و جاهش در شاخات
بوده و خان معتمد نظم و ایمن و کبش و دین دیگر داشت
شدید البغضا و نا بی عفو و عطاء در اخذ مال مردم چابک
و سبک و در بذل سنگین و از کرم منفک بوده عدلش
از وارثین مال حاجی عبدالکریم جویا باید شد و از طمع

فیروز مطالع شاهنشاه بوده با همه شور و شر و شرارت تامل
و درنگ نکرده که فراخنای جهان بر وجود ما تنگ است در
مدت سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ
أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ از این عالم بدان جا و بدسرا ماوی گرفته
فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ
بفاصله دو روز زوجه او مصداق الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ
بود بدو پیوست احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا
كَانُوا يَعْبُدُونَ و هر دو داخل عتبات عالیات عرش
درجات نمودند از ملاحظه نعش ایشان در قلب انتعاش
حاصل آمد بمی زیستن از پی بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد
سال چون خواهش و آزادان مراد در دل قرار یافته بر
نعش ایشان سوره مبارکه تَبَّتْ يَدَا الی وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ
الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ فرو خواندم زیرا که مراحم
نعت و اوراد کردن من بنده نفسا افتاده بوده بکفر و مجازات

جزای ایشان گفته شد و در شمیران من محال دار الخلافه
طهران در یک مجلس در خفا وجهی بعنوان قرض خواست
ولد مردی برخواسته در همان مجلس چهارصد تومان وجه
از توجه شاهنشاه جمجاه انعاما دادم و در این گرفتاری
بگفتار خشن و اعمال شنیع چه در حضور و مهر ظهور و چه
هر جا عداوت را مستور نداشت جزاک الله بئس الجزاء
و نعم البدل او در دیوان خانه عدلیه ضیاء الملک که
سابق حاجب الدوله و اکنون اعتماد السلطنه است بر
قرار آمد که چون او نیک داد عدالت پرادرین قرون مقرون
احدی نخواهد بود و میرزا فضل الله علی آبادی که ملقب
بنصیر الملک بود بوزیر وظایف افراز آمد الحق وظیفه
ملهوفین بدون حیف و میل و ملفوف داشتن دینار
ایتام مبذول داشت رحمة الله علیه و اکنون حاجی میرزا محمد خان
که سابق دبیر امور خارجه بود بجای او مقرر آمد که بر آن

و بجا میباشد در هر حال بختشان در پایهٔ تخت عرش سیر
در جوش و مرا دل درین باب در خروش است خو خدمات
کل بر طبع مبارک حضرت دارا درایت منظور و کل نیامده
جز خدمات من بنده دیرینه که در پردهٔ حجاب مستور و
علاوه از فیض استان بوسی مهجور امدم فاعتبروا یا اولی
الابصار خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان
بگذارد که قراری گیرند بعد از اتمام کارها برای حضرت
پیرا معروض داشتند که ما بندگان را منظور این است
که امورات دیوانی را بمشاوره و مصادره احکام را بین
قرار دهیم که در امور مملکت و ملکی خللی و در مزاج وهاج
اعلیحضرت ملالی واقع و حادث نشود و بعد از اتمام شور
برای جهان آرای حضرت شاهنشاهی معروض دادیم و
مضمون وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ در کار ادیم و در باطن خیال
از نظم مملکتی خالی و در استحکام کار خود پرداختند که

صاحب بهیم و تاج را محتاج خود دارند و نگذارند
که انچه رای دوربین حضرت از نفع و ضرر و خیر و شر مطلع
می شود بنفسه فرمایش فرمایند شاید درین نقضی دو کاری
احدی از حضرات صورت حصول گیرد و بعد وصول مادی
ایشان مشکل بحصول اید چنانچه درین مدت کاری از
دولت بفکرت ایشان ارائیتی نگرفته و امری پرداخته
نیامد و هر وقت نقضی که حاصل و عاید حشمت و دولت
میگردید تمام بوجود و بود حضرت صدارت میزدند که
تا میرزا آقاخان در حیوة است اصلاح امور از جملهٔ
ممتنعات و هر قحط و غلا و اغتشاشی در کار استعلا
میگرفت بعلت عدم کفایت نسبت باو میدادند و میدهند
و هر روزه صدمه و رخنه در کار ما بیچارگان میکنند و
بیم ما میکنند تا آنکه رفته رفته کار شوکت و استعلا با فتنه
و کم کم خودشان در امور مستقر و در مستقر حکمرانی علاء

واعلا واعتلا پذیر آمدند و هرچه نقایص کار است بلمعان
انقایین در قرطاس شهود می‌آورند و آنچه مطروس صحیفه از
قلم بدیعه نگار حضرت جهاه باشد بلطایف الحیل مدد و سر
و احکام قضا نظام را معکوس می‌نمایند و الا چرا باید که
از اشارات رای جمعی کثیر از رؤسای لشکر نصرت اثر در
بند و نکال و اسیر طایفه ضاله ترکمانیه باشند و در
این کار که استخبار و استعلام می‌رود و حضرت شاهنشاه
در مقام چاره می‌آید معروض می‌دارند که امر سلطنت است
گاهی فتح و ظفر و گاهی خیر و شر در امور ملک داری را می
باید و این معنی معلوم و مبرهن آمد که للّه الحمد آنچه فتح و
ظفر از طالع فیروز مطالع اقدس همایون در این دولت روز
افزون واقع گردید بعلت زیادتی اهتمام در خدمت جناب
صدارت بوده از قبیل فتح هرات و کلات و سرخان خوارزم
و گرفتن مرو و گرو خواستن هزار خانوار از ترکمان بی‌سامان

و آوردن خانوار هزاره و خواستن هزار سواره و
اختلال کار هندوستان و برانداختن انگلیسان از
ایران و رفع غایله و دفع هایله گرمسیرات فارس و
وصول مالیات و پرداختن لشکر و کشور همگی از اهتمام
در خدمت صدارت روی داده از دولت پادشاه
خورده گوی مسابقت از میدان جان بازی از هم
گنان برده و آنچه شکست و نقص آمده از نادانی و غرور در
امور ایشان صادر آمد بلی اگر فتح و ضرر در دولت باید
هویدا و آشکار گردید بدین تقسیم بعمل آمده جمیع ولایات
سیورغال و محط آمال گردید و فضای ایران را بقدر
الحصه هر یک مالک و چراگاه خود قرار دادند و هر
وقت برای جهان آرا تردیدی حاصل آمده در امور
ممالک اجماع مجالس پای جواهر آسا از نظم ولایات و
رفاه رعیت گفتند و پرده نقاب بر صورت عروس ملک

عرضه داشتند شاهد ملک در حجاب و خود شان
بی حجاب بر صرف ماء اعناب و لعب با کواعب اتراب بسر
می بردند تا عاقبت کار از خباثات و فسادات ایشان در
این سپنج سرای چه بجلوه ظهور آید که گندم از گندم
بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو تو مپندار
که خون ریزی و پنهان ماند عاقبت نمک با محل
شاهنشاه حلال عمال ناشایسته خواهد کرد ای تیغ
فلک شکاف دارا تا چند بدین خسان مدارا کلا
سَیَعلَمُونَ ثُمَّ کَلّا سَیَعلَمُونَ

بلی شاه را مهر و کین باید دو در باش در آستین باید
یکی چشمه زندگی آب او دوم اژدها پیچ گرداب او
چون تکلیف چاکری از این چاکران برداخته و رفته آمد
و رفته و رفته از ذهن و شاه در ذهن پادشاه جهاه

مماطله در امور و مجادله با جمهور از جانب صدارت
در خاطر مبارک کالنقش فی الحجر جای گرفت و قرار کار دو
مدار امور صغار و کبار بر رجال الاجلا و عاجلا برقرار
شد اگرچه خود اعلی حضرت قدر قدرت چشم از رعایت
رعاة و کفایت دهرگاه و انجام جمیع مهمات من جمیع الجهات
بر نمیداشت و رای دوربین و عقل دوربین و حبل المتین
امید و اوری خلایق میفرمود و با خلاق حمیده خلع عاطفت
و عنایات از کافه رعایا و برایا بر و فاجر انعام میفرمود از صبح
تا شام از شام حتی مطلع الفجر منتفی سود و جزم و عزم و حزم
و طریقه احتیاط نصب العین خاطر و علاوه بر مشاغل
دولتی که از مشاغل خورشید رای ساد در تنظیم مملکتی کالشمس
فی وسط السماء ایستاده و فتنه را قاعد و عدل را
متقاعد در انجاح و اصلاح امور میفرمودند در این اثنا
کاهی رایات نصرت پیکر بعزم مشتات و لایات حرکت

میکرد وجهت ترتیب بامات وتدبیر بنا و ربات ادمی امین
در پیش میرفت وخود اعلی حضرت قدر قدرت چند
روزی بسبب تفرج طرد ومصطاد در ناحیه بدون
داعیه واهبه نزول اجلال میفرمودند ولشکر و
سواران نصرت توامان برعادت فرسانیت ترکه وشکار
جرگه مینمودند وچون گلها وانواع وحوش باخروش
وجوش در حلقه ترکه ترکه از ایشان باقی نمی ماند و
مدار کنار تنگ می امد خود حضرت شهریاری چون اسفندیار
ثانی وباچند از خواص وانبا ثقات در راندن واوردن و
بستن وکشتن مبالغه بلیغ میفرموده وروان بهرام گور
بران تاختن وصید انداختن افرین میکرد سوفار روش
زجرت وحشی دهان گشاده شه چون زبان خنجر کرده بر
تیر لالش تشریف ضربت وانواع وحشان را تعلیم شکر
دادی هنگام انفصالش در یک لحظه شیران شکاری

صحرا را از وحش می پرداختند ودیگران خویش دلی را عنان
سبک ورکاب کامرانی سنگین میداشتند ونیز در
هنگامی که خاطر دریا ذخایر اعلی حضرت را میل بصید و
قید شکار بود که ایام بهار هنگام نهار کوهی در جوار
لوزا وشهرستانک من محال طهران بود که کوه الوند وجبل
دماوند در جنب او کاهی وچون تل وپناهی بوده بواسطه
شکار لنگ خرامان خرامان از دامان جبل راسخ شامخ
بلندی جسته وان کوه بس طویل واز غایت ارتفاع قوه
واهمه وعقل را بوالپر میل دادی نه گنبد اسمان چون بقاع
وایوان در مد نظر وبصر می امد وطایر خیال از پرواز بر قله
ان از پر وبال می افتاد برقله او فلک نمودی چون بر
شتری جل کبودی باز در دست شاهین عرصه میدان
دلاوری بوده وچون سیمرغ تدبیر پر وبال در ان قاف بالا
وشکوه در جائی قرار گرفته وتماشای نظر در عظمت و

بلندی ان کوه که حضرت خداوند فرموده وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ
اَوْتَادًا میفرمود نداری چنین کوهی باید و تواند ارض را
قرار و ارام دهد و ما لک ارض خود را بعرضه و عرصه
تماشای ان ارد جمیع سواران پیاده و پای در دامن ان
کوه نهاده و اغلب تفنکداران در بین راه تن باماز داده
در بن هر حجری از احجار چون بو تیمار غنوده بودند و خود
ذات مقدس به تنهائی از همه بلندی و برتری جسته و
بدون فرسودن بدن و تن بستر و ارامی داشتند که ناکاه
از کمین و از طرف یمین پلنکی پلید پدید امده خشمکین
و سهمکین بال و پر بال انداخته باخاطر پرداخته و صولتی
افراخته دندانی تیز و هرانی و زمانی باحمله و مهیب نعره
در میدان که نمونه نفخ صور و رافع سرور و از دل و درون
بر ات کل بود جان از بدن می برد و روح را در تن میفشرد
شیر چرخ از هیبتش در زوایای فلک مختفی و نهنک از

ملاهز

از صلابتش در فرج و خلل دریا منزوی اب در کام خشک
و از بیمش از چشمه چشم دریای دیکر در نظر داشتند
و تر و حوشان از و سوزان و جمیع سبع و ضبع از و
کریزان بودند پلنک مغرور غیور راه عبور از جایکاه
اسمان جاه انحضرت بوده غریدن اغاز و هنکامه از رزم
ساز نموده خواست که بمقتضای طبع بهیمی طمعی در
ذات و نفس حضرت شاهنشاه نماید و حضرت رفیع قدر
منیع را استوار و برقرار فرموده و بقوت نفسی قرار را
عار و بمدار دانستند پای ثبت محکم داشته و عقل دور
او رکریز را اجازه نفرموده که بجز قدم فشردن و دامن
مردی و مردمی بر کمر همت زدن ندیده و پلنک را
اهنک جستن از سنک همان و اوای تفنک امان نداده
بر پیشانی و کلاو دکلوله جای کرفت از فضل حضرت سبحان
جان از تن ان قوی بکمال ضعف اغاز رفتن نمود که ناکاه از

کمین چرخ افکنش بگشودن آن مهره کربا تا دید چون از نای
سوزان برغمان خبر زد بلی از بلندی به پستی از شیخ بهیج افتادم
وچنانچه گفته اند پلنگی پس قوی پنجه باید که بروی
شیر سیلی آزماید قضا دست قدرتشان قدرت را بوسه
داده و شصت حیرت در دندان گرفت فغان نشاط و
وسرود از ملتزمین رکاب کیوان مآب از غبرا بفلک اعلا
رسید والحمد لله رب العالمین در ایام توقف عباس کار
ملک و جیش را رجال عاجلا متکفل و متحمل بودند بعد از
مراجعت هر چه مقرون بصرفه و غبطه بنود ملفوف و مکفوف
ودر عرض حضور شاید مستور ماندی و این بنده را حکایتی
و روایتی بخاطر فاتر آمد که چون بهرام چوبین که مهین سپهسالار
ایران بود بوراثت مالک تاج و تخت و صاحب بخت و
تخت شد رجال قوی شوکت بر ارکان دولت و مملکت
قرار داد و هر یک را کاری مصرح و معین و بر امری متمکن

فرمود که مداخله و ممانعت در کار را معاف و طریقه
انصاف را در پیش گیرند و مماطله و مساهله با اهلیت
خود با اهالی ایران روا نکنند که مبادا در ایران ویرانی
حاصل آید که موجب شناعت بیگانه گردد و بدین
واسطه همسایه ملک را طمع در ذوق و طعم روی دهد
وخود در اطراف تلال و جبال و صحرا و بیدا شد حال
ولوای عشرت و کام جوئی و آمال افراخته میفرمودند و
دوی نمیفرسود قرار و مصداق حال او ابر اهراق دماء و حوش
مصدق نمود هر روز بجائی و هر دم بدیگر جائی عیش را
کامل و کدورت را از خود مایل و زایل داشت و کار سرور را
از حضیض غبرا باوج ذروه سما آراست او را و تلک
الایام نداولها بین الناس را مرعی و منظور نظر فرموده
در مرور ایام کامرانی و بهجت و شادمانی روزی در
هنگام عیش از لشکر و جیش دور ماندی و در صحرائی

که جز خود و ظل ممدود او سایه وفی دران فیفا و بیدا
پیدا نبود متحیرا معبری نمیافت واثری نمیکرد دراث
ان اتفاقا وعلامتی نه که بدان اکتفا کند سرگردان سری
در پیش و راه خویش میگرفت و امعان نظر و بصر میداشت
کوناکو وبیکه خیمه ظلامی که از دل مظلومان تیره وخیره بود
در نظر کیمیا اثر بجلوه ظهور و مشهود امده فرس فراست
تاختن گرفت و انداختن و یافتن صید دا بدون قید از دست
داده بمنتهای اجلال و کمال عز و جلال گرفت خانه درویش
پادشه نبرد نزول نمود از زلات خطرات خاطر بپرداخت
وان بادیه نشین را مکان حرمت در حریم وبطون هفت
سما شده سر مفاخرت وامان بر کاف جمهور و عامه خلق
زمان برافراخت وطایر امن وسلامت در پرواز اوزده
از الوان نعمت وراحات و فاضل نعومت ونعمات که
بنعمتها عقل در نیاید بی حد و عد در نظر سلطان جهان

در

در معرض جلوه آورده شاه والاجایگاه را از آلایش تن
در آسایش واز آلایش محن و فتن دور ماند درین که
صرف نظر از طعام فرموده وبقدر ضرورت صرف کرده بود
وظروف واوانی وسفره ابادی برچیده و پرداخته شد شاه را
در نظر اول چشم بر منجنیقی افتاده که باز پس نتوانست
گرفت نظر ثانی کلب عقور برابر منجنیق دیده وله زفیر و
شهیق موجب حیرت و تعجب گردید که سبب تعب و مایه
این همه عبث درین کلبی که کلب اصحاب کهف در پیش او
کلب باسط ذراعیه میخواند چیست   شیر یکی بود که
چون پو گرفت   سایه خورشید بر آهو گرفت   مایه
کار و علت دیار بران سلک را پادشاه بافراست در
منتهای غایت پرسیدن گرفت شخص میزبان بزبان عجز
واستیمان عرض داشت که از جواب این سؤال نیکو مآل
مرا معاف و پرده عفاف در پیش ندارند و خوش است

زیرا اگر درین سری مکنون و گوهری مدفونست
شاه فلک جایگاه را طلب زیاده و خواهش جواب بی
اندازه آمد بادم سرد و چشم گریان سر اهی گرم را از شراره
نارانه ماغ و مواضع خار برکشید و معروض داشت که
این سگ که مغلوب خود و همه من بود اعتمادی بجید و
وثوقی بی عد داشتم رعایت رعاء و محافظت جهد و وغا
بهر نحوی از انحاء مینمود باوجودش ذهن او ازین آمد
که منم که هم پاسبان آستان و هم مرا محل امن و امان
از دزدان و قاطعان بود چون عمر گرانمایه گرامی در نظر
حقیر این بنده سامی بود روزان شبان و شبان پاسبان
بود درین بیابان و طریق مرا رفیق شفیق و مونس و انیس
در سفره والطعام جلیس و کاسه لیس کوس من او و امشرب ولبوس
من او و امطرب زیاده از حوصله بر و صله میکرد و
محتاج بشخصی که نگران در کار و راحله و بار باشد نبودم

گوسفندان از گرگان و رمه در میدان را محافظت و
ممارست داشت و هر روز بواسطه ممارست او در کار
بکنوع سروری بی اندازه و معونتی الی غیر النهایه در وی روح داشت
که فرزین فکر در عرصه دانائی او پیاده و پادشاه عقل
ورای رأی او مات و مرا افضی الکفات و ما به راحت و حبوه
بود که کم کم در تناقص اغنام و تزاید انعام و انعام خود
ملاحظه تامری داعی نبود که داعی بر او کمادم و خیال باطل
در نظر آدم تا انجام بی انجامی کار بچنین جامی بند بدل شد
بی علت و تعلیل در نظر قلیل و علیل می آمد کار در روزگار
برادباد و عواقب و مال بدشواری کشید نه غنی و نه نعمی
باقی نگذاشت و نماند در مقام فحص و تفحص و تجسس بر آمدم
که سبب قلت اغنام را منصوب خاطر دادم و علت را مرفوع
و جازم شده و هزار جر تقبل مصدر امر و فعل و فاعل و
مفعول و علت و معلول بدستا مذ که کلب را طبع بهیمی در

حرکت آمده که برکت از ما بر داشت گرگی ماده در این بادیه
آرامش داشت شهوت بهیمی غالب نفس حیوانی طالب صحبت
از ذنوب نموده با ذئب آمیزش گرفت و در اساس سفاهت بر ذئب
او مجازانید و نفس شقاوت ثمر اسید و بچه جنبانید پس از
وقاحت عمل و شناعت در فعل فحل غیرت بر ذئب فحل ترجیح
و ترجیح داده گرگ بگله آشنا میشود این نمیشود گرگ بلا
گرگ همه اغنام را بدرک فرستاد و بدان عنا و رنج که امور
معاش که بلاش اندوخته بودم از دست برفت بیخ و عضو
آن گوسفندان برکند و روزگار حمل و بره را تیره کرد اکنون
جدی بجد بدست نیاید بدین واسطه او را بر عقابین کشیده
و غراب ذات البین نموده و عزم نموده که غرم گوسفندان از
وی بستانم پادشاه چون فطرت مفطور بعدل و منظور
بقسط بود فرمان داد از نهاد بر آورده که چون این همه رعیت که
جز من چشمی ندارند و دستی بجانی بر نیاورند و کمر خدمت

و اطاعت بر میان بسته و پای از همه کشیده در ذیل همت
و عطای و در دامن امن و مکرمت من آویخته اند چگونه
بدست مردم جفا پیشه دهم و تیشه نگون ساری بر پای
لوای دولت خود زنم عاقبت در تفتیش امور و نشر
عدل و نصفت کمال مراعات و رأفت فرمود که اعدل
السلاطین جهان و در عهد خود همعنان نداشت
و تخم ظلم و بیخ ستم و جور برکند و بر داشت باری حضرت
سبحان شاهنشاه دوران که در دور ما بیچاره کان است
تا زمان یَوْمَ یُنفَخُ فِی الصُّورِ لوای سرور دلش افراخته و
کار دین و دولت از و پرداخته باد بحمد الله تعالی که از یمن
اقبال بیزوالش نوال و نعم بر ما گسترده و فتنه از بن جمهور
خلق پای کشیده هر دری از ما بد باری آرامش و آسایش
داریم نحمدًا له ثُمَّ حمدًا له علی ما اعطانا بشکر النعم

چون خواستم بر سیاقت قلم و لیاقت کلم و دقت
معنی و طراوت الفاظ ایضاح این سید دربند ادم بدین
مثل آوردم شاهین با تمکینی در قلل جبال شامخ
تمکن گرفته و آشیان راسخ بر پا داشته که اگر بچه پرنس
طایر گشودی از طیران در فضای فلک باز نمودی و از
اوج سماء بحضیض غبرا نزول دادی و از قوت مخلب طلب
ارواح جمیع طیور اگر منظور داشتی در هزاران بطن نسل از
ایشان برداشتی و بشرزه اگر نظر نمودی فروخ طیور را
فخر در رجعت بیضه شدن بودی و در مسارعت و
مبادرت در پرواز همای وهم را پر شکسته نشویف و
نمو نمیداشت و اگر در پیش صیانت و مصاولت دمی گشود
عنقای زرین پر و بال چرخ را در قاف مقابرت می انداخت
غرابی ذات البین در جوار او آشیان بوار بر پا داشت و
از بیم نعاق زاغ و کلاغ بر نمیخواست و بوم دو حرف در هیچ

مرز و بوم آرامش و آسایش نمیگرفت نعیش تا عجی خود
و اثر شامت در خود مشاهده میداشت حیله و مکری که در جبله
ذات کافی المهمات خود میداشت در کار آورد و از خواست
طبیعتی که بر زرق و فسون عجین داشت مکیدت آغاز نهاد
و پیرامن مکر و فریب برآمده از شیخ و شاب بر و فاجر خاص
و فاخر اهل جنس خود در صدد چاره کار خود برآمده و مشاوره
و مکالمت زیاده راند که چون شود این مغرور را از تخت
صولت بر تخته مذلت اندازم و کام خود برآرم که دل در بوم
از بیمش چون مرغ بسمل طپان و لرزان است جان است
ارزان نتوان داد و کالای حیوة را بثمن بخس کدام خرد
مند دهد و خرمن عمر را کدام دانشمند بباد فنا باد افرا
اردوای اندیشید که خود را از در مخافت در آرد و حیله
و کید عظیم برو خواند بچه خود مقروح و مجروح نموده در
نظر انور شاهین بعرصه بروز و شهود و حضور آورده

شاهین نظر عاطفت باز داشت ذهاب و ایاب و مرجع
و مآب کار پرسیدن گرفت بعرض رسانید که مرا مصاحبا
بوده و میباشد و مدتهای مدید و زمان بعید است که
مرا از حمایت در ظل و قرب جوار سرکار دمنع میداد که
بر این حضرت تند خو و تنک رو نه بمزاجش اعتمادی و
نه در مزاجش سکون و قراری در اندک خیالی خیاط عمر را
تابیده و خون جگر را پالوده خواهد داشت بیخ از بر کن و
پرواز کن که ما را امکانی و سامانی دلکش و خاطری مشوش
نداد بیم تا سخ سؤال را پاسخ آوردم که مردمان ضعیف را
ناچار چاره و ملجای در کار رود و چارا است چون از کنف
حمایتش گریزیم که علاج و گریز خود داد در ظل عطف و رافت
او میباشم جواب را مکرده و این طفل مرا مفروح و مجروح
نموده بر آشیان خود رفت و من سر بر این آستان سوده عرض حال
که بدین منوال است معروض دارم شاهین را شاهراه غرور

در پیش آمد و عواقب امور را مرور نکرده گفت جانش را نی
که رایش را تغییر داده و پناه آدم کسی که در پناه من است
سخن در تغییر نراند و اقوال باطل نخواند گفت بلی همینشا
عزم سار و غراب در پرواز آمده بمکان معتاد که مصطاد
بود فرود آورد و در نهایت فخامت قرار گرفت اتفاقا
فخی فخیم عظیمی افراخته و پرده پنداری بران کشیده بودند
معروض داشت که ساعتی در سایه این جایگاه آرام باید
گرفت که صاحب خانه و طرف منازعه هویدا گردد شاهین
روی صدق بدام و در مکمن کذب نشست و پشت و سر
پنجه قضا در فضای شست گرفتار آمد کار از دست و تیر
از شست رفته و آرام حاصل و این را نکبت کامل کافی
کردید أعوذ بالله من مکائد الزمن و ورود الفرق و شدائد المحن

آورده‌اند که شیری عرین و لیثی خشمگین و غضنفری با تمکین

وخارتی سهمگین که چون غریدن گرفتی هوش از وحوش ببردی
وشیر چرخ از صولت وصلابت او بر مرغزار فلک مدار نگردی
وطلوعش با فول مبدل کرد که مبادا او را ثور داند وصورت
موت بر وخواند ویکره حمل را حمل بره داند وبره خوان
نعت کنا دکلپا ایکان بجو شغان امد وقریه کامور محل کاجح
خود قرار داده وجمیع وحوش در عداد جیوش خود داشت
وآوازه پاس وبوس وهنگامه جلوس او باطراف ونواحی
بلند او ولوای حشمت وفخامت افراشته از انواع وحش
وانس کسی را قدرت در آن جنس نبود که حکی وفصلی بر خود
قرار دهد وپا از اندازه ادب بیرون تواند نهاد از مشا
وناطق وساهل وناحی سر اطاعت وفرمان برداری در پیش
ورسم عبودیت را ایین وکیش خود قرار دادند وهنگام
عشی وغدا غذای ان از لحوم ودسوم ظباء وعجل صفراء بود
وجمعی کثیر وجمعی غفیر که در گردش گرد آمده بودند بر طرق

راستین بلا ستین ملامت هر روزی یکی می افتاد و
اِنَّما یُساقُونَ اِلَی المَوتِ بر ایشان میخواند همه وحوش در
جوش وخروش امدند که هر روزی یکی از ما طعمه ولقمه خود
خواهد وباندک بلعه هم نتواند که سد جوعه کند وعلی
الاتصال قدر حرص در جوش وبقیة السیف را نیز نابود گرداند
وضیف او باید نهاد ونهاد وبنیاد ما را از روزگار ودمار
وآثاری از ما بر قرار نخواهد گذاشت همان بهتر قبل از آنکه
ادراک صوت موت کنیم وکُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُ المَوتِ بر خواند
نگذاریم که وقت از ما فوت شده در چاره کار مدارا و
قراری باید نهاد وگفته اند گر اجل یکبار بلا ازین کلبه مرد
دین کله زانکه چرا سوده میچرد   واز تشتت حواس مضا
ومحل تماس بر خود تمهید بدند افسرده خاطر فکر وعقول را
فاطر داشتند وهر گاه غرش در نظر می آوردند عظمشان تجره
وهرهنگام عظمش در تصور می افتاد اجرامهم بالکره وهر

زمانی وجهش مبصر بصری میکرد بدید موعهم جادیه پرتابید
حواس اساس امنیت از ایشان برچیده لابد مجمعی جمع و
انجمن نمودند و دران بین روباهی از مصر من قری الفاسان
پدید آمده و بازان دایه بدقی نادر جیب محنتی علی زحام و
نحیب فوج غایة الجمع لا سیر مجلبة الدمع همکی در جوش
و خروش آمده که ما ذا امری سرک و صاحب صولتی بر ذات
که هر بامداد با مداد طبع جابعثر یکی از ما ضعفا را بعلت
ضعف قلب نهاد غذا و فوت قوت طعام خواهد اکنون
از ما طاقت رفته و خانه صبر و شکیبایی رفته آمد و با
سری در جیب فکرت فرو برده و بعد از زمانی سر از گریبان
بدر آورده در کمال بشاشت و نشاط و بساط گفت
چاره کار دانم و این فنون من خوانم شما را عقل بهره از بهمش
فکر حیره مانده است روی سروش بجز گوش نهاد که نهاد
و بنیادش باتفاق لا بالنفاق باید بر اندازیم چون هر روز

قرعه می‌نهادند و قرعه که بنام هر کدام اخراج میشد خراج
و خرج غضنفر با فر بود روباه پناه بخداوند برده و در
لوح جوف نفس خود را سترده دید بدیده لبشاه را خدمت
لبس اللبوس نهاده چون بشرف خدمت مشرف شد و
ملاحظه لبس فی الذا دغیره آغاز سبوق و موی ستردن
نموده حضرت علة عتب و تعب پرسیدن گرفت در کمال
رنج تعب معروض حضور داشت که این حوالی چاهی و
صاحب جاهی دران منزل دارد که هم از نوع خود بانواع
حیل حبل اطاعت در گردن او انداخته آورده که پرداخته
خان نعمت والا دادم آن بزرگوار نعمت را بخود کوارا
دانسته چون شعبده نخشب طلوع نموده در بن طلیعه
بامداد و مرا چون امدادی نبود هزار عربده و شعبده طعمه را
از من ربوده و بچاه فرود آمد نفس سرکش بی تفتیش در
کمال کش و فش نزدیک چاه آمده با روی خشمگین و آه

نشین دم سرد بر کشیده روباه را مخاطب و معاتب نموده این
در کجا و چه جا آرام قرار دارد که جامهٔ قرار او را ما دادیم و هم
او را ابدا دار الفنا روانه ادم روباه معروض داشت که درین
سرا چه مکان و امکان آنکه با وی کسی مقاومت کند بنیت
عرق غیرت و غرور در حرکت آمده در غریدن آمد روباه فی
الحال معروض داشت که اگر رای رزین برین قرار گرفت که
او را تادیبی بسزا که جزای عمل باشد مرا تنها در این مکان
مگذارد و از بیم او مرا حضرت در بغل گیرد و الا مرا بدو نیم
نماید آن دغل در بغل حضرت رفته و شاه را بسر چاه برد
و چون در چاه آب زلال که نمونهٔ سلسال بود در ذلک قلیب
صورت خود و آن متغلب را دیده امعان نظر و بصر نکرده
روباه را رها و خود را از اوج جاه بچاه مذلت انداخته
قضی الأمر والأمر لله الواحد القهار روباه مسرور و مبرور
در کمال رفق رفقا را خبر داد نموده در ماتمش عیشها برخاست

و آفرین بر مردن او نمودند که هزار مرده زنده و از دست او
رهیده شد

جوانی چون سرو روانی ازین پیر از جان سیر پرسیدن گرفت
که سلطان را چه معانی بر وصدق و رواست گفتم عدل
و نصفت دادن و مروت بخشش و عاطفت دانائی و کیاست
عزم و شجاعت ملاحظه قدمت خدمت و معاقب و معاتب
داشتن بسزا شرم و حیا و چشم پوشیدن از خطا طبع کریم
و عطا سبقت دادن رحمت بر غضب و تاخیر انداختن در
عتاب و عذاب و سیاست نمودن پس از تحقیق و دونان سوز
و دودمان نواز با عقل و ادراک کامل محروم نداشتن
سائل پاک دل و باذل باداد و دین و در جلوس بر سریر
خشمگین درویش دوست و رعیت نواز با فرهنگ و طالب
نام و ننگ مملکت گیر و رحم دارنده بر فقیر و اسیر صاحب
جمال و دهنده مال و امال ازین دوست که گفته اند

لا ملک الا بالملک ولا ملک الا بالرجال ولا رجال الا
بالمال ولا مال الا بالرعیة ولا رعیة الا بالعدل و نیز
گفته اند عالم بستانیست که ابیاران دولت است دولت
سلطانیست که حاجبان شریعت است شریعت سیاستیست
که نگهداران ملکست ملک مدینه ایست که پدید آرنده
آن لشکر است لشکر را مال کفایت کند مال از رعیت حاصل
شود رعیت را عدل بنده سازد و عدل مدار صلاح عالم است
بلی پادشاه باید بلند همت و در مراتب شوکت و صولت
با کفایت خزاین معمور و سپاهی موفور مرعی رعیت و
رعاة و بنفسه کافی المهمات قامع الظلم و جوده و مربی
اغصان العدل و نوره محرم هر خانه و کاشانه مربی عالم و عالمیان
مروج اصناف بنی آدم صاحب تخت و لوا و مالک رقاب
الامم و رعایا که تفت زدنی بیانا مسئول او معمول نموده و
رشاقت قلم لباقت بر صفحه ارادت رانده که الحمد لله

والمنه پادشاه دوران ما مجمع من جمیع الجهات و منبع
صفات مصفا و ذات مبارکش از همه عیوب و لغوب مبرا
و معرا در اطراف ممالک و مسالک کاشتکاران امین در
کمین نهاده و شاخص عدل برپا داشته فان اعدلوا اعدلوا
هو اقرب للتقوی که رعایای چون رعاء را پرستاری و
غمخواری کنند و رعایا امال ایشان را از نعمت خان بیدریغ
دریغ ندارند و از سحاب عنایت قطرات رشحات ملاطفت
باریدن دارند اینست که اندک زمان مزارع مزارع سرسبز
و ریان گردیده و بطریق پیغمبران مرسل رعایت و کفایت
امر رعایا را در نظر دارند چرا که توجه کامل ملوکانه شامل
حال درماندگان نگردد مردمان سیه خود در هر دهکده
و برزن و کوی دمار از نهاد این دمه و کله بر آرند و همهمه و
دمدمه بر ایشان اندازند اورده
اند که اعدل السلاطین سلطان محمود سبکتگین با عنان

سبك وركاب سنكين از صيد وكمين ظباء از صحرا
مراجعت ميفرمود واهو بره كه اهوي تصور در دوره نداشت
در كمند شير بند سلطان در كير افتاده همان اهوي
كاندر رنك و پوش بشير چرخ دادي خواب خركوش
قضا بر كردنش او بخت زنكي قد در زد ناكهان بر زنك
سنكي سلطان از روي رافت ومهرباني دست بر
روي ومهرباني دست بر روي وپيشاني وي ماليدن
كرفت واهو بره در كالبدن امد بلسان فصيح وبيان
مليح افصح من حسان واملح من صاحب البيان ميفرمودي
پندارم اهوان شاه رند مثل بين ليكن بزير سايه طوبي
جريده اند وايشان توان بجون جكر يافتن مراد كه كودكي
بجون جكر پرورده اند ابنت كه از نافه بوي مشك
از پيك ذاتجه سيد مشك هويداست در بن مقام بر حسب
اتفاق جمعي از املكه انامل جرئت در دهان وانش ظلم

نهاد

نهاد دهان وپنهان داشتند واز اعوار عوراد در نظر حضرت
سلطان غيور بعرصه بروز وظهور امدند حضرت را
عيش منغص وشخص كامراني منعس در دار امكاه قرار كرفت
سبب را پرسيدن اغاز نمود معروض نمودند كه خاكوهزار
اسب چندان بي عدالتي وفضاحت وشناعت وقباحت
بر نهاد واداشتند كه بار ابن اد بار صد هزاران حمار حمل
نتواند نمود اد بن روچون كاو خراس در دهر اس امده وبپاي
سر بر عرش ميبرين ظلم امده ايم علت تعب وعتب وكادر را
سبب پرسيدن كرفت معروض دفته امد كه اين اتش ظلم
اشكار را پنهان ونهان از خلق كه مكشوف خالق است
اين بندكان ملهوف مكفوفا وملفوفا افراد اعدا داين
بلا دمكار در نهان نمايم حضرت عنان معطوف ووفي
مصروف فرموده بعرض رسانيند كه عرض ما راد عرضه
بي عدالتي اوورده صبيته از ما مصبي جور اوشده وفح

البابی در ابواب مغلقه نموده و او را بدون غایله متعلقه
خود کرد انبه شاه در غضب و آتش عدل در پی و عصب
دو بدن گرفت فرمود که همه دختران دختران منند
همه خواهران خواهران منند حکم فرمود که او را بداد
الحکم آورده مثله نمودند و بر کردن وی او بختند فقطع
دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ما دام
الدهر این دعوی را مثل و محل طعن امرا و مردمان باشد
رعیت و فقرا بدین جزا ز عنایت شاه ندا دند چنانچه
رسول امین و حضرت سید المرسلین فرموده انا و علیٌ
ابوا هذه الامة نعوذ بالله که اگر پادشاه نظر کج و این باب
بفرع کج او در دفعان از عالمیان خواهد خواست و الناس
علی دین ملوک در بلده و بلوک رواج گیرد و آنگاه خداوند
در نظر خشم نکرد و چیشی در حد قهر و خشم بصر نکردد و انتم
حینئذ تنظرون الحمد لله قوام قوائم دولت منوط و مربوط

بعدل

بعدل و احسان و منع از جور و طغیانست در حضرت
شاهنشاه ظل الله موجود و آثار تعدیات مفقود
شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسر چشمه بر بسنگی نوشت
که خاطر نگه دار و درویش باش نه در بند آسایش خویش
باش پادشاه را چشم التفات در کار بسیار باید بود نه دید
خواب بیدار م شنیدم زنی در خدمت سلطان شکوه
از سارقین و دزدان برد که هر چه در خانه بود ربودند
پادشاه را نظر بروی افتاد و زبان تعیر و تغیر در حکم کشاد
خواستی بیدار بودی که تلبد و طارف بمصادره دزدان
ندهی از سر استیمان عجوز مجوز دانست که معروض دارد
چنان دانستم چشم ملک در ظلمت شب غنودن نکند و از اسبدن
نیا دارد و چون روز همه شب روشن دارد که گفته اند اگر شه
بیدار است دزدان را در کوچه و برزن چه کار است شاهرا
سخن مؤثر و طبع منزجر آمده حکم راند دزدان را گرفتار و مال

عجوز در شمار آورند و دیگر گفته اند رای و عاقبت
کار خود از همسایه دشمن چون شمع در لگن باید روشن
داشت که ضعیف بود ولیک تواند که ضعیف بواسطهٔ
جمع اسباب مسبب الاسباب همه کار و در انجاح مهمات
و انجام مرامات خود قوی گردد دشمن چه برود در نرم
کردن نرنی ابد روزی که شهواری گردد و در دفع
و دفع دشمن گفته اند اِذا عَزَمَ جَزَمَ وَ اِذا هَزَمَ حَزَمَ وَ اِذا
قَمَعَ قَلَعَ وَ اِذا فَرَغَ مِن کَیدِ العَدُوِّ کَفَّ گفته لما نهوا و نیز
گفته اند در مساق و انجام غیظ بین الانام غبطه فیض رحمت
نامل را بکاره طاق فراموشی نهند و در سخن سنجی ارباب
غرض و عرض عوض فرماید شاید دشمن دوست صورت
صورت حال را بمعرض عرض حضور موفور السرور دیگر بنحو
میرساند که خودی براد و طرف مقابل را منفعل در حضور
آورد از دشمن دوست رو احتراز و پرهیز و دوری بجز باید

آورد و مشورهٔ امور با جمهوری نماید که ایشان را
در میانه بار گرانی در دوش هوش نباشد با مصلح
قرار کار نهد و طالع براند زیرا که پس خطرات و حادثات
عظیم از غرض در کلام و بی کاهی در مهام صورت انجام
پذیرد مردمان تجربه آموخته و گوش و چشم در کار دین
و دولت دوخته که سوخته آتش غیرت و غیر از خیر دولت
امری مرعی ندارند در کار باید ارد جاهل را خامل و غافل
داشتن در هر مشورت لازم است زیرا که حرف پنهان
آنان آشکار دارد تخم در مقال خالی اگر چه الآن دارند
سرسبزی و حاصل اندوزی از کجا توانند نمود باید معنی
مشورهٔ که بذر امان است در زمین دل بکل امانت
سپرد که گاه حصاد معنی منفعل نشود نتواند بود اگر در
دهن افتد جز وهن ثمر ندهد جوانان جوانی و غرور ارند
و پیران غرور و سروری و سرود از جوانان نهال البته و حشمت

کهن واز پیرایه اغصان دولت جوان وبرومند ومزین
کردد ونیز کفته اند خلاف رای بزرکان که کفته اند مکن
بکن هر انچه بباید نه انچه بتوانی دشمن را مرد در دست
یکی نباید داد کر سر دشمن کاردی ندارد نکردد کشیدن جلد
مبین در قبضهٔ مغروران بی تمکین اخرالامر کشته اید
چون دشمن کشت میتوان بست اما کر هیچ در
میان هست خلوت را با جلوت منافات که از ان سلامتی
واز بن عاهات خبر داین شرایط در سلطان که دولت
خواهد باید همعنان بود ولی در شرایط چاکری خصوصا
وقیل حق الوزیر علی الملك ان یعطیه من نفسه ثلاث
خصال ویعفیه عن ثلاث فاما الثلاث التی یعطیهن
ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء
السر الیه واما الثلاث التی یعفیه منها ان لا یمنعه
اذا سال ولا یطمع فیه اذا ابر ولا یعجل علیه اذا سخط

وعموما

وعموما عمده ادب وشریف بودن حسب ونسب بی ادب
تنها نه خود را داشت بد بلکه اثرش در همه آفاق زود
ادب جلاب وجذاب جلاب منفعت از دولت پادشاه است
وبی شرمی ووقاحت در حضور سلطان مایه کدورت
قلب وغلب شاهنشاه زمان وموجب ندامت وخسران
کردد حکم منبع را مطیع باید بود اکر شه روز را کوید
شب است این ببایدکفتن اینک ماه وپروین خلاف
رای خسرو زمان اول خود را در خون غلطان وطپان
ملاحظه باید داشت وانکاه چشم را از احسان پوشیده
داشت وانکاشت خلاف رای سلطان رای جستن
بخون خویش باید دست شستن واز جملهٔ شرایط امانت
در حرف وفرمایشات ومعتمد بودن در مال وخزاین
ودفاین واجرای انعامات پادشاه است زیرا که اخذ مال
قلیل بدون اجازه موجب غل وغش ومایه خرابی آب و

کل خود است قلم زن را حراست مال و متوجهات مملکت
واجب قدم زن و سپاهی شمشیر زن را مناص جز اخلاص
نیست رعیت را حب جاه پادشاه لازم نه زدد بن جاه
دیدن بحمد الله نعم که شرایط ملوکانه درین یگانه آفاق
بحسن اخلاق صورة اخلاق تنافقه جمیعا جمع و در مجمع
شهود موشح و مزین و مرتبات نقصی و قصوری و
وهن و فطوری ندارد کار مملکت بنفسه فی مداخله رجال
الحال پرداخت و امور صعبه بی تقید راست و رد
طالع فیروز مطالعش قوی و کوکب اقبالش در اوج و
از ذلک حضیض بری خداوند دولت پادشاه جمجاه مؤبد
و مخلد الی یوم لا ینفع مال و لا ولد شد و مشید دارد
بحق محمد و آله الامجاد

چون بلیه و حدوث زمن و گردش فلک پر شور و فتن نزد فرسوده
دروجی و جسمی غنوده نهاد و همیشه زو شوله مذلت و محنت

و در دل عبودیت منزل خلد بر خود مفرد و محرم نموده بودم
که شرحی مبسوط زبده و ختم و فقره که صورت وقوع پذیرفته
و سمت سنوح گرفته که در مرور دهور و سنین و شهور
بتحریر و تقریر گفته و نوشته شود ولی که نتم بقدر قوه در
حیز تحریر بر آرم که خسیس و نفیس و خوب و زشت از سلک و
رشته نظم خروجی روی ندهد درین صدد و روید رفته
که ذکری از زلل و خلل و فطوری و قصوری که در وی نموده
بود در معرض عرض حضور مشفقین شفیق بجلوه بروز
ظهور تلفیق و تحقیق برد که موجب ترشیح و تزیین و توفیق
و تدقیق چیست چون هر عزمی جزم نموده که همه مردم بتحریر
بر شته سنم و ز تحریر عموم همه لبسته کنند دیج فتوت و مروت
و عدل و نصفت کنده و زجرت و مشقت بحصول و صورت
و صول نبندد و جز شکنجه و قتل و نکال رمزی در وهم خطور
ندهد و بس لش غضب و غضب فرو دد و مطعوم و مفروش

غیر جدید محو و ذنوب نکسرد و بخشیدن دهد و روز
خلق چون روی مجرمان سیه و لیل جمهور بر تیره چون ویل
نجهی و سیه کنند نه در کسی قدرت توقف در محلی و نه در بهر مر
نی فرصت شد در حلی جلت عظمت یوم نیم که مطمئن و ممکن
در بیوت مدروس هلم و نه علکه که در دو فرجه و نقبه شجر دوم
و بدین جهت وجه ورق در صدد تصنیع و تسطیر برده شد
شرح وهن و نقصی که صورت حصول پذیرفته در طی صحیفه
و صفحه سرگذشت گذشته مفصل و غیر مجمل در صورت تحریر
و کسوت تقریر بر مه بدون مکث و درنگ که هست شایسته
شروع در صورت [illegible] فوج نموده نوشتن پیشه نموده و ذیل
معنی در زین و نسبت حقیقت در عرصه شهود قرین تک
نموده یک یک در محل خود بقلم صدق عِندَ مَلیکٍ مُقتَدِرٍ
بجلوه ظهور برده گفته و نوشته که معلوم و معین گردد
مردمی که به بصیرت و حقیقت عبرت گیرند و در خط طبع و

توقع جمع نموده و طریق رنج زدست برده و ره خوش و دو
کردی پیشه کنند و در نظر گیرند عقل مقتضی همین معنی
بود که در حلقه تکل خلق مقید نشود و در بند شرور منکر
نگردد و در کسب طعوم و لبوس متحمل نفوس منحوس مردم دنی
نشود جمع سیم و زر و لعل و گهر و نقود معقود و ظروف
مظرف و مذهب علامت تعب و عنت بود وَکَم عَلَیهِ حَالَتْ وَکَم فِضَّة
فُضَّتْ وَکَم ذَهَبٍ ذَهَبَتْ پس بهتر و خوشتر همین که بقدر
خود کلیم مبسوط کند و دو تیر عقل و فهم در دست در دست
مضبوط و طریقه مستقیم و طبع سلیم مقتضی بر این شده که
طریقه طور مربوط و منوط بروش مرسلین تکملین هلد روی
از بیت عزو درصرف کند و جهد جهد و همت به بیت معمور برد
بهره و نصیبی در این منظر منظور نظر و نصب عین نموده و علم
تجربه بعز و خیر و ذخیره زخرف زخرف کون تفرموده و بر مرکب
فرف قنوع و خضوع و خشوع مرکوب طریقه عوج و معوج

مسلوب و منکوب برد چه کردون می دجنو طرب و عشرتی
درندهد که دهقان دیگر قهوه مذلت بطعم و ذوق نهد د
طرق عین عیون مرهونه عمر در معرض تلف غبن و طعن مکرو
شین برد و جز فنوس و زجرت و حیرت کی در دست چیزی
هلد چون سرزشت شود و بمحل مقصود نرسد غیر کد و رنج
و ندم چه منفعتی در سر و قدم پدید و مزید کردد و هیل که
کردون دون برخود و مردم زبون کرد دهمین نوبیخ لبرکه
طریق پسندیده و مردم بلیق سنان و نجربه کر جریده در طبع
و در طبع چون جریده ذوقید و کید دهید نموده هیچ ملحوظ
و مرکوز نظر کسی نمیشد پسی یو فتح و نعمت و مشت وی نبرد دو
کسی بجوی نجرزنده از ظل عطوفت و رحمت حضرتی متمکن
کردی که هر دم خضرتی و نضرتی ز غیب پدید کند و بر عتبه منکی
در کسی نکردد هنده پرست و مظهر کننده جمیع عجب و ثروت
بجرم کثیر پرده بر نبرند پدید و مرغ هوس دمیده و پریده نکرده

ملت

جلت عظمته و عمت نعمته دین عهد سپری ز جیب تفکر و
تحیر سر برنند که از سیوف زف مرهف کشیده درخون
نعلطیده مرغی در دو کره کروه منزل و مقر نخشنه که لبسک بری
بود ریش شکسته نکردیده شیر عرین و سلک رکین نعق و طوق
شل و شل لعوب نکعوب و لعوبه بری نکنند و قدری
ننهند همه رحمت که در خدمت مخلوق کشیده و قوی قوت
مخلوق نهاده ثمره ز شجر طلع نضید و طلح منضود دین چنید
حول وجه که ذی عجه بود منجی نکردیده عمر رفته و رهبت معمور
نهدم و رفته و مکنود آمد دیگر تغییری در وی مشکل
و قدم در دو حل و صورت و من نعمره ننکسه پدید و پلید فتنه
و مزید علت کردید به لبث و لعل دفع ذلک بلیغ و قمع علل
نشود ده سود مسدود و طریق خسر مشهود شد بیچید که در
نوبه نبسته و نوبه بند کی در هفت نظر فلک هنوز یکبیج کنفرزد
مبکرید و رحمت و سبع حضرت بیچون همه دوره زمکنون

بدون شک و ریب بعرصهٔ ظهور و بروز می‌رسد و خود
توفیق شفیق و رفیق کند و در و تیره و طرز مستقیم زهی قیوم
نقش در لوح مصقول عقول و نفوس بریه و ودیعه بطریق
مرضیه صورت و نوع پدید کرده به سر وجود چون در
بلدهٔ طیبهٔ قم دلی تنک و عوض شهد زهر ذوق شربت و
تلخی بسنگ زده و در مضیق قم تنک رفته بودم جمعی
متعلق و ولد کرده و جمع شده بودند توقع نمودند که صورت
و فقره کذشته بقلم در رسالت پوشیده شهود کشم بدین
جهت مختصری ز صدمه زمن که بر من رفته بود مکتوب کلک
خبر کلمه قل و دل کرده بود و ورق صفحه بر شکوفه این صورتی
موشح و مزین نموده و عروس معنی هر هفت کرده ز پرده کون
بعرصهٔ جلوه بروز ظهور نمودم و دلبر فرّ طلعت لفوظ که
ملفوف و مختفی در حریم حرم طبع بود حلیه کرده بود طبق طبوید
ذکو هر نموده و ختم صحف و صحیفه بدین نمط نمود که حروف هجی

هجی

هجی در و مذکور و مسطور کردد و هو هو

بسم الله تعالی روز پنجشنبه غرهٔ شهر شعبان المعظم سال یکهزار و سیصد و یازده هجری ۱۳۱۱
که از عمر من چهل و هفت ۴۷ سال گذشته [illegible] است که پدرم مرحوم [illegible] نیز [illegible] اعظم
وفات یافته و حضرت عمة الله بزرگوارم [illegible] دختر عموی [illegible] که مرحوم [illegible]
هشتاد ساله در نجف اشرف مجاور است [illegible] فرزندم [illegible] خانم [illegible]
بر [illegible] این کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۳۱۱

۱۵۱

[illegible]

ایضا بجهت رفع ثالک

مورد را اسا بید تا نرم شود با مغز قلم
گاو مخلوط کرده و ثالک را بشویند
و از آن مرهم بگذارند تا پنج یوم و اگر شستشو
انشاءالله رفع شود و مرهم سابقه را بگذارند